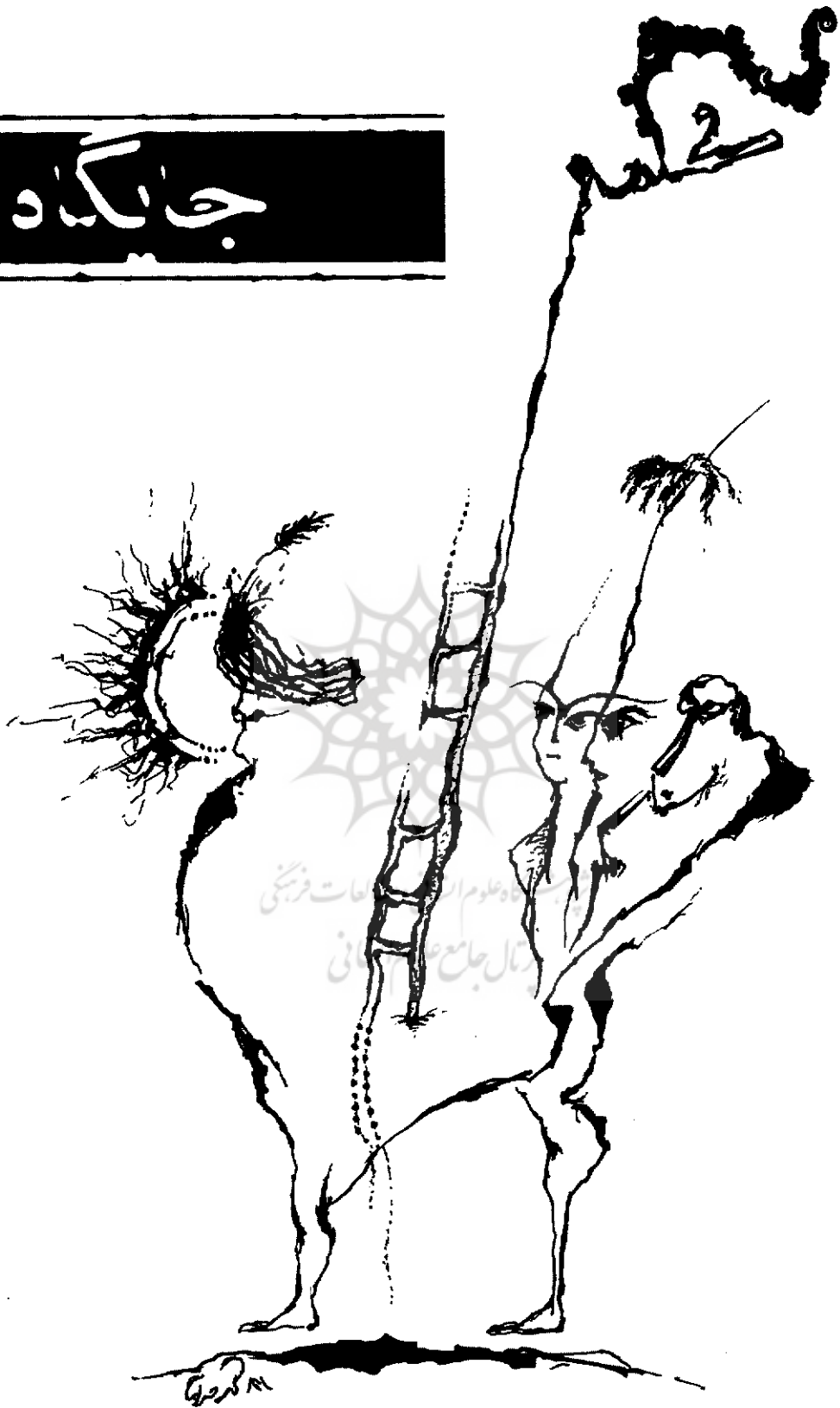


# جنگلہ



مرکز تحقیقات و تعلیمات اسلامی  
پتہ: بازار جامعہ اسلامیہ، لاہور

# هنر در گستره شریعت\*

اسدی در این گفتگو می‌خواهیم با حضور آقایان محمد رجبی، علی اکبر رشاد و حبیب‌الله آیت‌اللهی درباره نسبت دین اسلام و هنر، با تأکید بر جایگاه هنر در معارف دینی و اسلامی قدری تأمل نماییم. البته هر چند به قول فیلسوفان، تعریف کردن ماهیت امور بسیار دشوار و بلکه گاهی محال است. در اینجا می‌خواهیم تا حد امکان تعریف دقیق و حقیقی‌ای از هنر و دین داشته باشیم. در عین حال می‌دانیم، دین و هنر، مثل بسیاری از چیزها نیست که تعریف واحد و یگانه‌ای داشته باشد. تاکنون تعاریف متعددی از هنر و دین شده است و تعاریف دیگری هم خواهد شد با توجه به این نکته و اینکه در این گفتگو مراد از دین، اسلام است از دوستان خواهش می‌کنم با بیان تعریفی از هنر بحث را آغاز نمایند.

رجبی: همان‌طور که اشاره کردید، هنر تعاریف متعددی دارد اما به دو لحاظ. یکی این که چه وجهی از هنر را موضوع تعریف قرار بدهیم و دیگر این که از چه دیدگاهی همان وجه را مورد ملاحظه قرار بدهیم. گاهی اوقات هنر به لحاظ ظاهرش، یعنی به لحاظ اثر هنری تعریف می‌شود. به هر نوع اثری که گزارش و محاکاتی از زیبایی باشد و نسبت زیبایی را منعکس می‌کند، چه زیبایی تصویری باشد، چه

مسموع، چه معنایی و چه انواع دیگر آن مانند کلامی یا حرکتی، هنر می گویند. گاهی اوقات هنر را به لحاظ باطنش تعریف می کنند. این تعریف بر اساس وجه معرفتی هنر است. هنر چه نوع دریافتی است؟ معرفتی که انسان از عالم وجود دارد، چه نوع معرفتی است؟ و با چه نگاهی همراه است؟ به این ترتیب هنر، معرفتی است شهودی؛ بر خلاف معرفت فلسفی که عقلی محض است یا معرفت علمی که عقلی و تجربی است. هنرمند اهل شهود است. به نوعی با انکشاف سر و کار دارد. متأسفانه امروزه به جای کلمه‌ی انکشاف و شهود، کلمه‌ی احساس را به کار می‌برند و می‌گویند هنرمند با احساس چیزی را می‌فهمد. لفظ احساس شاید رسا نباشد. همان کلمات و تعابیر که ما در حکمت خودمان هم داشتیم و بیشتر معادل الفاظ به کار رفته در مباحث نظری جهان امروز هم هست، بهترند. پس هنر را می‌شود به دو وجه تعریف کرد. یکی به لحاظ معرفتی که نوعی معرفت شهودی است و با صور خیالی سر و کار دارد. هنرمند با تخیل خلاق شهود می‌کند، البته این تعریف از دیدگاه هنر اسلامی است، یعنی هنرمند صورت‌های خیالی اشیایی را شهود می‌کند که جلوه‌ای از حقیقت آنها هستند. دیگری به لحاظ غربی، یعنی هنرمند صورت‌های خیالی محسوس اشیایی را که در ذهن دارد ترکیب می‌کند و در آن ابداعی به وجود می‌آورد که در عالم خارج به آن شکل که او ابداع کرده نیستند. هنر به لحاظ معرفت‌شناسی به این دو وجه تعریف شده است. آن وجه اول هم هست؛ به هر نوع اثری که وجهی و نسبتی از زیبایی را بیان کند و نشانش دهد، اثر هنری می‌گوییم. در واقع هنرمند و هنر، فاعل و فعل این معنا هستند.

اسدی: اشاره کردید که هنر، نوعی معرفت شهودی است. آیا می‌توان این نتیجه را گرفت که از دیدگاه شما، هنر از مقوله معرفت است؟ برخی می‌گویند هنر نه از جنس علم است نه از جنس رفتار، بلکه نوعی مهارت است که با تمرین و تکرار به دست می‌آید، گرچه مقدمات و مؤخراتی هم دارد. آیا این معرفت ممکن است از مقدمات رسیدن به هنر باشد؟

رجبی: این نحو اطلاعات، ناظر به آن وجه اول است. یعنی هنر را در اثر هنری جست و جو



می‌کند و از ظاهر هنر به باطنش نمی‌رود؛ ولی وجه باطنی‌اش از مقوله‌ی معرفت است.

**رشاد:** تعریف آقای رجیبی، تعریف درستی است. من همین تعریف را مقداری تکمیل می‌کنم. هنر در عینیت، یک بازآفرینی است. باز نمایاندن حقیقت است. یا از منشاء شهود دریافت می‌شود. یا از فطرت انسانی سیراب می‌گردد. از آنجا که دریافت شهودی و دریافت فطری از یک سنخ‌اند و یک پاسخ به پرسش‌های می‌دهند و برهم منطبق‌اند، هر دو می‌توانند منشاء پیدایش اثر هنری به حساب می‌آیند، به نظر من این تلقی که هنر فن است و تکنیک و نوعی مهارت، تعریف ناقصی است. البته هنرمند به تدریج به مهارت‌هایی دست پیدا می‌کند ولی پیش از آن که مهارتی کسب کرده باشد و بی‌آن که مخاطب هنر از مهارت سر رشته‌ای داشته باشد، هنر هم آفریده می‌شود و هم فهم می‌شود؛ یعنی آن هنرمندی که اولین اثر را می‌آفریند، هرگز فرصت کسب تکنیک هنری را نداشته است. معمولاً کسی هنر را در خود کشف می‌کند و بعد به تمرین یا تدریس یا تعلم می‌پردازد تا مهارتش را افزایش دهد. مهارت فقط شاخصه‌ی هنر نیست، شاخصه‌ی خیلی از رشته‌ها، دانش‌ها و مسائل است. یک هنرمند در ابتدا از درون می‌جوشد و اثری را می‌آفریند یا در شرایطی قدسی قرار می‌گیرد که از بیرون به او اشراق می‌شود پس اثری را می‌آفریند. هنر هرگز از تکنیک و مهارت و فن آغاز نمی‌شود. از طرف دیگر، مخاطب هنر هم بی‌آن که از تکنیک و مهارت آگاهی داشته باشد هنر را درک می‌کند. حتی نوزادی که تازه متولد شده، آهنگ خوش آرامش می‌کند و به او آرامش می‌دهد، به طوری که انسان احساس می‌کند بدون این که نوزاد بداند مهارت چیست و تکنیک چیست، فطرتاً از آوای خوش لذت می‌برد و بین آوای خوش و ناخوش تفاوت می‌گذارد و درک می‌کند که این هنرمندانه است. هنر در فطرت ریشه دارد. لسان هنر، فطری است. مخاطب هنر فطرت است. نهایت اینکه فطرت و شهود، به هم گره خورده‌اند، از بیرون وجود انسان هم یعنی بر انسان هنرمند، اشراق می‌شود. هنر راستین، این چنین هنری است؛ هنری که صورتش نوعی بازآفرینی و بازنمایاندن حقایق است.

این که می‌گوییم زیبایی را در متن هنر لحاظ می‌کنیم، به این اعتبار است که هر آنچه کامل است، زیبا است و چون هنر، اگر هنر راستین باشد، کمال را می‌نمایاند، تبعاً زیبا هم نموده می‌شود. پس می‌توانیم بگوییم هنر، همان هنر راستین، چیزی است که ریشه در فطرت دارد و زیر سایه‌ی شهود و اشراق نمودار می‌شود. آن کسی که مهارت و حتی زیبایی محض را در تعریف هنر دخیل می‌داند، هنر فطری نیست، هنرِ تصنعی است؛ هنر ساختگی است که از سنخ مهارت‌ها محسوب می‌شود.

**اسدی:** من تصور می‌کنم هنر سیرتی دارد و صورتی، سیرت هنر از نوعی معرفت و آگاهی مشروب می‌شود که البته لزوماً این معرفت و آگاهی شهودی نیست، گرچه می‌تواند شهودی هم باشد، اما صورت هنر کاملاً از سنخ مهارت است یعنی بدون مهارت کافی صورت اثر هنری خلق نمی‌شود. صورت اثر هنری چه از مقوله شعر باشد چه از مقوله نقاشی یا مجسمه‌سازی و یا هر اثر هنری دیگر که عرفاً از آن به نام هنر و اثر هنری یاد می‌شود در اثر تکرار و کسب مهارت لازم حاصل می‌شود. اگر می‌فرمایید هنر بازآفرینی است البته در این بازآفرینی، مهارت نقش ویژه‌ای دارد و بدون مهارت لازم، بازآفرینی صورت (و نه سیرت) حقیقت امکان‌پذیر نیست. در عالم خارج نیز شما هیچ هنرمند و صاحب اثری را چه در میان شعر او نقاشان و غیره نمی‌یابید که اثر هنری خود را بدون کسب تعلیم و مهارت، خلق کرده باشند. البته استعداد هنری نیز نکته‌ای است که بدون آن رسیدن به مهارت هنری شاید ممکن نباشد ولی خلاصه بنظر می‌رسد گرچه هنر در مهارت خلاصه نمی‌شود اما منهای مهارت هم در جهان خارج حاصل نمی‌شود. از جناب آیت‌اللهی می‌خواهیم نظر خودشان را در باب هنر بیان بفرمایند.

**آیت‌اللهی:** من از دوستان حاضر اجازه می‌خواهم که نظر خودم را در مورد تعریف هنر، از زاویه علم و ازه‌شناسی آغاز کنم. تعریف هنر متفاوت است؛ یعنی هنر را می‌شود از دیدگاه‌های مختلفی تعبیر کرد. و البته یکی از آنها دیدگاه علم و ازه‌شناسی است. اصلاً این کلمه در فرهنگ‌های مختلف چگونه به وجود آمده و چه



مفاهیمی دارد؟ ما الان چه انتظار و چه برداشتی از آن داریم؟ بد نیست بدانیم در زبان فارسی، هنر از دو جزو تشکیل شده است.

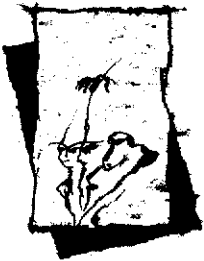
هُو که در فارسی ه "به خ تبدیل شده و شده خو؛ و چون تلفظش نارسا بوده حرف «ب» به آن اضافه شده و البته معنی خوب می دهد. مثل جو که شده جوب یا چو که شده چوب؛ و جزو دیگر نَرَه است به معنی هر کاری که در حد کمال است بنابراین هُو نَرَه یعنی هر کار خوب در حد کمال. مفهوم این کلمه را در قدیمی ترین فرهنگ هایی که ما داریم، یعنی فرهنگ اوستا و پهلوی، این طور نوشته اند: کمال، تقوا، جنگ آوری، فضیلت و مردانگی. پس در این کلمه می تواند معرفت باشد، شجاعت باشد، زهد، تقوا و هر چیزی که در حد کمال است، باشد.

این مفاهیم در زبان های اروپایی هم همین طورند. شما اگر فرهنگ روبر (Rober) را که به فرانسه است را باز کنید، همین ها را نوشته است و به اینها اضافه کرده اند هر چیزی دیگری را که نیاز به ریزه کاری ها و مهارت های خاص داشته باشد یعنی گویی نوعی مهارت هم در هنر دخیل است بعضی ها می گویند اینها هست بعلاوه هر چیز دیگر که زیبا باشد و لذت دیدار بیافریند. این از نظر لغت شناسی بود. منتها اگر بخواهیم از نظر دینی نگاه کنیم، هنر تعریف دیگری دارد، تعاریفی که شاید روی آنها زیاد کار نشده باشد. به نظر من از لحاظ دینی، هنر قلمرو آفرینش انسان خلیفه الله است. همچون دین که قلمرو تشریح خداوند است، می توانید بگویید هنر قلمرو تشریح انسان خلیفه الله است. همان طور که خدا می تواند بیافریند، انسان خلیفه الله هم می تواند بیافریند، وقتی خداوند از آفرینش انسان در سوره مؤمنون (آیه ۱۴) صحبت می کند می گوید: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) و خالقین را جمع می آورد. حضرت عیسی (ع) به عنوان خلیفه الله می فرماید: ... أَنِّي أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ ... آل عمران . ۲۴۹ پس انسان به عنوان خلیفه ی خدا در روی زمین به نسبت خودش می تواند بیافریند. آفرینش در هنر قلمرو انسان است و آفرینش در کل یعنی از نیست به هست در آوردن، قلمرو خداوند است. پس دین، تشریح الهی می شود برای آن چیزی که از حیطه ی بشر خارج است و هنر تشریح انسانی می شود برای آنچه به حیطه ی بشر می تواند مربوط باشد که اینها لازم و ملزوم هم اند.

**رشاد:** منظورتان از تشریح، همان تکوین است؟ یعنی حوزه‌ی تکوین الهی و حوزه‌ی تکوین بشر؟

**رجبی:** یعنی به سبب شهودی بودن، تشریح هم در آن هست. **آیت‌اللهی:** کلمه‌ی تشریح را هم که من به کار بردم، برای این است که بالاخره هنرمند قوانینی را برای هنر به دست می‌آورد و این قوانین را وضع می‌کند، همان طور که دین قوانینی را برای انسان‌ها و برای رستگاری‌شان وضع می‌کند و اینها لازم و ملزوم هم‌اند؛ یعنی هنر بدون دین مفهومی ندارد و دین هم بدون هنر رونقی نگرفته است. مادر تاریخ بشر می‌بینیم که تمام ادیان، چه ادیان شرک که از گذشته آثارشان باقی مانده است و چه ادیان الهی، به کمک هنر تبلیغ کرده‌اند. یعنی هنر یک مبلغ بسیار خوب برای دین بوده است و دین یک وسیله‌ی لازم برای پیشرفت هنر، اینها لازم و ملزوم هم بوده‌اند. یکی از نویسندگان غربی به نام کاندینسکی، که بنیان‌گذار هنر آبستره است، کتابی دارد به نام درس‌های کاندینسکی، او در پایان کتاب به این نتیجه می‌رسد هنری که عاری از مذهب و دین باشد هنر نیست، جهالت و ضلالت است. سابقه‌ی تاریخی این را هم نشان داده است. البته نگاه من به مسئله هنر از آنجا که معلم هنر هستم و در این رشته تخصصی مهارت عملی دارم با نگاه دیگر دوستان حاضر فرق می‌کند ولی عصاره آنها یکی است.

سامری که قرآن از او صحبت کرده، پیکره‌ساز فرعون بود. فرعون در درون خودش بت می‌پرستید هر چند برای مردم ادعای الوهیت می‌کرد، الوهیت مطلق. سامری وقتی دید با آمدن حضرت موسی (ع) دکان او تخته شده و مجبور شده است مثل بقیه‌ی بنی اسرائیل به حضرت موسی (ع) بگردد ظاهراً، نمی‌توانست عظمتی را که در دربار فرعون داشت فراموش کند. سامری بت‌ساز و جاسوس فرعون بود و آنجا بساطی داشت، او در ده روزی که حضرت موسی (ع) خلف وعده کرد، چون گفته بود سی روز بعد به نزد قوم خود برمی‌گردد و بعد ده روز به آن اضافه کرد و شد چهل روز، در این ده روز گوساله‌ای درست کرد از ماسه و چوب. از آن قالب‌گیری مجوف کرد؛ دو قالب در یک قالب، بعد طلا را ذوب کرد



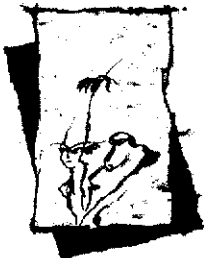
و ریخت توی آن. گوساله‌ای درست کرد که صدای گوساله هم می‌داد. این هنر است ولی هنر عاری از دین. به جای این که مردم را به طرف خدا ببرد. به طرف شیطان می‌برد، چون مردم را اغوا و گمراه کرد. نص قرآن است که وقتی حضرت موسی (ع) از ایشان پرسید چرا و برای چه و چگونه این کار را کردی؟ می‌گوید: قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّكْتُ لِي نَفْسِي. (طه . ۱۶) می‌خواست نفس سرکش خودش را که با ظهور موسی (ع) و معجزات او سرکوب شده بود. تسلی بدهد. در آنچه موسی (ع) انجام می‌داد، دقت کرد. به این فکر افتاد که این عصا چون به دست حضرت موسی (ع) است آب را می‌شکافد یا مار می‌شود و الا به دست هر کس دیگری این کار نمی‌شود. پس هر چیزی با بدن موسی (ع) تماس داشته باشد می‌تواند معجزه کند. نهایتاً این شد که کمی از ماسه‌های زیر پای حضرت موسی (ع) را گرفت و ریخت توی گوساله‌اش، به این منظور که گوساله‌اش صدا کند، باد از یک طرفش می‌آمد و از طرف دیگر می‌رفت و خوار می‌کرد؛ صدای گوساله می‌داد. گوساله را برداشت و به مردم گفت: ... هَذَا إِلَهُكُمْ وَالْهُ مُوسَى ... (طه . ۸۸) این هم هنر است ولی هنر عاری از دین که نهایتاً گمراه می‌کند. هنری که با دین پیوند داشته باشد، هدایت می‌کند. هادی است. یعنی درست مثل دین، هادی مردم است. در تالار نمایش موزه‌ی هنرهای معاصر، تابلوی بزرگی از صحنه‌ی کربلا هست. یک وقتی دیدم پیرمردی ایستاده جلوی این تابلو و گریه می‌کند. به شوخی گفتم حاج آقا، من صدای موعظه‌ای نمی‌شنوم! برگشت، من را شناخت، گفت «من دارم با نگاه کردن به این تابلو صدای هل من ناصر ینصرنی امام حسین (ع) را می‌شنوم. تو چطور صدای روضه را نمی‌شنوی؟» این تابلو چنان بر این انسان تأثیر گذاشته بود که مثل این بود که در صحنه حاضر است و دارد می‌بیند و صدا را می‌شنود و عزاداری می‌کند. این پیوند هنر با دین است. هنر یک واقعه‌ی دینی شکوهمندی را که شاید با کلام، با سخن، با نوشتار نشود توجیهش کرد، طوری توجیه می‌کند که این پیرمرد را به گریه می‌اندازد. یک بار دیگر دختر بچه‌های دوازده ساله از مدرسه آمده بودند جلوی این تابلو ایستاده بودند و برای هم حکایت می‌کردند و گریه می‌کردند. درست مثل یک مجلس عزاداری شده بود. این قدر تأثیر می‌گذارد. حالا این‌ها نمونه‌های



کوچک‌اند. اگر هنر بر بنیان دین استوار نباشد. نمی‌تواند آن رسالت خودش را انجام دهد. برای این که تمام عناصری که هنر بر آنها مستقر است، همه‌ی این عناصر، نقطه، خط، سطر، رنگ، نور، ارتباط تاریکی و روشنی، درجات مختلف نورها و شکل‌هایی که به وجود می‌آیند، اینها همه‌شان مفاهیمی عرفانی دارند، مفاهیم دینی دارند.

**اسدی:** با توجه به سخن آقای آیت‌اللهی که گفتند هنر و دین لازم و ملزوم یک دیگریند، اگر بخواهیم این مطلب را بشکافیم و نقاط اشتراک یا افتراق یا به تعبیر دیگر تشابهات و تمایزات دین و هنر را مشخص کنیم، چه می‌توانیم بگوییم؟

**رجبی:** آقای آیت‌اللهی اشاره‌ی مهمی داشتند به معنی لفظ هنر در فارسی باستان، نکته‌ی دیگری هم من اضافه کنم هُو و نَرَه به معنی خوب و مرد است. منتها مرد مثل man انگلیسی که هم به معنی مرد است هم به معنی انسان. می‌گویند یک وجهش هم این است که هو نره یعنی انسان خوب بودن، انسان فرزانه بودن، کامل بودن و همان طور که اشاره فرمودند به یک اعتبار، پیام دین هم همین است. اِنِّی بُعِثْتُ لَأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. پیغمبر مبعوث شده تا انسان را به کمال خودش برساند. وقتی که جوهر، معنا و غایت هنر هم این است که انسان خوبی را پرورش دهد، هنر و دین نوعی عینیت با هم پیدا می‌کنند. به قول قدمای ما که امور را به رحمانی و شیطانی تقسیم می‌کردند، هنر هم به رحمانی و شیطانی تقسیم می‌شود. هنر رحمانی در واقع عین دیانت می‌شود و هنر شیطانی هم عین کفر. بنابراین نمی‌شود بشر به دلیل این که اولاً دارای قوه‌ی تخیل است و ثانیاً ذوق شهود و حضور دارد، نسبت به خیلی از امور یا حداقل نسبت به زیبایی، وجوه و نسبت‌های زیبایی را که خداوند در آفاق و انفس متجلی ساخته، شهود نکند. بنابراین انسانی که صاحب تخیل است و صاحب ذوق حضور هم هست، نسبت مرتبه‌ی معرفتی دارد. متأسفانه نکته‌ای که در این چهل و پنجاه سال اخیر حتی در ادبیات دینی کمتر به آن توجه شده، این است که مراتب را متذکر نمی‌شوند. ایمان مراتب دارد، کفر مراتب دارد، معرفت مراتب دارد، تقوا مراتب دارد، خود هنر هم مراتب دارد. مادر



چه مرتبه‌ای هستیم؟ مثلاً کسی فقط به وجه محسوس امور مرئی نظر دارد. نسبت به دریافت زیبایی رنگ و بو ذوق دارد ولی از جهت مسموع ذوق ندارد. ذوق موسیقایی ندارد یا فرض بفرمایید ذوق هنرهای زیبای کافی را ندارد. از شعر و ادبیات لذت نمی‌برد. یا ذوق ترکیب معانی زیبا را ندارد. از لطایف حکمی لذتی نمی‌برد. به هر حال اگر انسان را در عالی‌ترین مرتبه‌ی هنری‌اش در نظر بگیریم، آن وجه زیبایی مطلق را که تجلی الهی است، در همه‌ی موجودات خواهیم دید. ما حقیقت همه‌ی موجودات را به اعتبار حکمت عرفانی، عین زیبایی می‌دانیم. چون خود خداوند حقیقة الحقایق است و جمال مطلق هم هست و صفات خداوند عین ذاتش است. یعنی زیبایی الهی عین ذات الهی است. یعنی زیبایی مطلق همان حقیقت مطلق است. در موجودات هم که همه بر اثر تجلیات الهی از عدم به وجود آمده‌اند، حقیقتشان عین زیبایی‌شان است. یعنی در بینش دینی ما، زیبایی صفتی نیست که عارض بر موجودی شود زیبایی عین حقیقت وجود شیء است. اساساً دیدگاه هنری به معنی دینی‌اش، خودش دیدگاه دینی است. لذا شما می‌بینید که در اسلام مسئله‌ی ایمان داشتن با حجب داشتن مترادف شده است. مثلاً یؤمنون بالله مترادف آمده با یحبون الله. حب، عالی‌ترین مرتبه است. حالا ما در فارسی واژه‌ی دیگر عربی یعنی عشق را به کار می‌بریم و می‌گوییم عاشق و معشوق. آنجا می‌گویند حبیب و محبوب. این است که یحبون الله یعنی عشق ورزیدن به خدا عین یؤمنون بالله است. یعنی عین ایمان آوردن به خدا است. انسان عشق به زیبایی دارد و زیباپرست است. به همین دلیل عشق به حقیقت دارد. چون زیبایی به این معنا یعنی خود حقیقت و انسان حقیقت‌پرست است. یعنی حق‌پرست است. حق در قرآن مجید نام دیگری برای خداوند است. انسان حق‌پرست، تجلی حق را که زیبایی مطلق است و در مراتبی در تمام امور جهان ساری است، می‌پرستد. چنان که لسان‌الغیب، حافظ کلام الله مجید می‌فرماید:

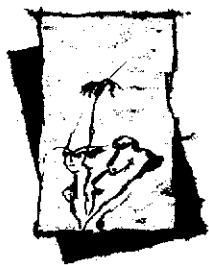
مرا به کار جهان هرگز الاستفات نبود

رخ تو در نظرم این چنین خوشش آراست.

بنابراین وحدت هنر و دین با تأکید به هنری که رحمانی است. عین وحدت هنر و شرک و کفر در هنر شیطانی است. یعنی بشر نمی‌تواند بدون هنر باشد. حالا اگر

اهل ایمان باشد، هنرش هنر رحمانی است و اگر اهل ایمان نباشد هنرش هنر شیطانی است. اما این که دین داریم، هنر نداریم یا کفر داریم، هنر نداریم یا هنر داریم ولی نه به دین کار دارد نه به شرک یا کفر، این طرح مسئله اصلاً بی معناست.

**رشاد:** با تعریفی که من برای هنر قائلم. تصور می‌کنم که هم‌گونگی‌ها و تشابه بین دین و هنر بسیار است. از جمله این که دین و هنر در منشاء و خاستگاه، مشترکاتی با هم دارند. یعنی همان گونه. که دین ناشی از وحی نبوی است که نوعی الهام است. البته الهام متعالی و خاص انبیا هنر هم از طریق اشراق و شهود فراچنگ می‌افتد. اینها در منبع به نحوی با هم یگانگی دارند. یک هنرمند راستین مضامینی را که عرضه می‌کند و حتی قالبی را که می‌سازد، با الهام الهی می‌سازد. همان گونه که دین می‌تواند از فطرت برخاسته باشد، هنر هم همین حالت را دارد. هر چند در منشاء تفاوتی بین دین و هنر هست. آن هم این که عقل در دین دخیل است، یعنی عقل منشاء و مؤید دین است اما در هنر، بیشتر با حوزه‌ی ذوق و تخیل سر و کار داریم و توقع این نیست که از منبع عقل، اثر هنری پدید بیاید. کما این که در، یافته‌ها و پیام‌ها هم بین هنر راستین و دین مشترکاتی هست که دوستان هم اشاره کردند. هنر راستین پیام تکامل دارد، پیام توحید دارد و دین هم پیامش هم همین است. علاوه بر این که دین عقل بشر را مخاطب قرار می‌دهد. از این جهت مشابهت‌ها و هم‌گونگی‌هایی بین دین و هنر هست. از جهاتی هم بینشان تفاوت وجود دارد. اما این که بگوییم هنر دینی داریم و هنر غیر دینی با توجه به تعریفی که بنده برای هنر حقیقی عرض کردم اگر معنای دقیق هنر مراد باشد، نمی‌توانیم بگوییم هنر غیر دینی داریم. چون می‌گوییم هنر از اشراق سرچشمه می‌گیرد و با فطرت سازگار است، با متن وحی سازگار و هم نوا است، پس طبعاً نمی‌تواند کافرانه باشد. پس باید بگوییم هنر را با تسامح به اقسامی تقسیم می‌کنیم، هنر دینی و هنر ضد دینی، همان طور که من با تسامح عرض کردم هنر فطری و صنعی، گرچه برخلاف نظر آقای اسدی من مهارت را جزء و پاره‌ای از هنر نمی‌دانم، خلاصه اینکه یا این مسامحه را مرتکب نشویم و بگوییم آنچه به کفر و شرک دعوت می‌کند هنر نیست؛ نوعی مهارت است، تکنیک است. می‌توانیم به آن فن بگوییم. ولی تصور

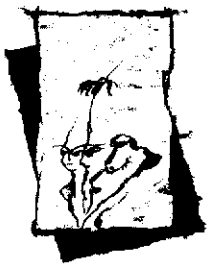


نمی‌کنم که بتوانیم به صورتی که جناب آیت‌اللهی فرمودند، بگوییم کافری آمده باشد و با بهره‌گیری از یک عنصر قدسی برای منحرف کردن مردم، یک اثر هنری پدید آورده باشد. مثلاً بگوییم از تربت مقدم (قدمگاه) حضرت موسی (ع) استفاده کرده باشد و چیزی آفریده باشد که در قالب هنر باشد اما آن را در خدمت شرک و کفر به استخدام درآورده باشد و مردم را منحرف کند. چه بسا آن جا هنرمند از چند نوع مهارت یا بعضی از دانش‌ها و فنون و علوم غریبه استفاده کرده باشد که می‌تواند به صورت بدل‌جانشین هنر شود. در نتیجه می‌توانیم با ادعایی دقیق بگوییم نسبت بین دین و هنر، غالباً انطباق و یگانگی است. یگانگی به معنی این که دین همان هنر است و هنر همان دین بلکه سازگاری و هم‌سویی و هم‌راهی است و آنچه را به نام هنر در برابر دین قرار می‌گیرد، هنر حقیقی نمی‌دانیم، جز این که با تسامح تقسیم کنیم. هنر با تسامح به اشکال دیگر هم تقسیم می‌شود، مثلاً به مقوله‌های گوناگون هنری، ما هم به فیلم می‌گوییم هنر هم به شعر، هم به موسیقی. به هر حال این تقسیمات، با یک اعتبار و حیثیاتی انجام می‌پذیرد. پس ممکن است هنر را به دینی و غیر دینی هم تقسیم کنیم.

**اسدی:** بنظر می‌رسد با چنین تبیینی که در ابتدا جناب رجعی و سپس جناب رشاد در ابتدای سخنشان از هنر و زیبایی و کمال بیان کردند و اکنون از نسبت بین هنر و دین ذکر کردند و در واقع هنری که در آن زیبایی و کمال ملحوظ نباشد مصداق هنر ندانستند همچنانکه هنر غیردینی را مصداق هنر ندانستند. با تعریف این نمونه ایده‌آل از هنر و هنر دینی ما از واقعیت خارجی هنر دور افتادیم چرا که به هر حال در جهان خارج اثر هنری، اثر هنری نامیده می‌شود اعم از اینکه از کمال و زیبایی برخوردار باشد یا خیر و اعم از اینکه با دین پیوندی داشته باشد یا خیر، خلاصه نمی‌توان گفت فقط هنری، واقعاً هنر است که از کمال و زیبایی بهره‌مند باشد یا هدایتگر باشد در اینصورت هنر نازیبا و غیرهدایتگر اصلاً هنر نیست و این در حالی است که در جهان خارجی و عرف موجود ما چنین تصویری از ماهیت هنر نداریم. اتفاقاً بنظر می‌رسد که هنر موجود در میان مردم و در سیر تحقق تاریخی‌اش نه لزوماً از فطرت ناشی می‌شود و نه لزوماً از اشراق و نه لزوماً در آمیخته با زیبایی و

کمال است همچنانکه در مورد نسبت بین دین و هنر می توان گفت اگر نوعی انطباق صد در صد بین هنر و دین قایل شویم، بنوعی تسامح یگانگی میان هنر و دین، تن در داده ایم چون این یگانگی در خارج همیشه و دائماً بازاء عینی ندارد چرا باید تبیینی از نسبت میان هنر و دین ارایه دهیم که در خارج کمتر مصداق دارد؟! آقای رجبی جنابعالی در این زمینه چه نظری دارید؟

**رجبی:** بنده نیز پیرو صحبت آقای اسدی برای تکمیل صحبت جناب آقای رشاد که فرمودند دین و هنر عینیت دارند. نکته ای را عرض می کنم و آن این است که دین و هنر جهت وحدتشان، وحدت تطابق کامل نیست بلکه به قول منطقیون، عموم و خصوص مطلق است. یعنی هنر تماماً در ظرف دین جا می گیرد ولی همه ی دین در ظرف هنر جا نمی گیرد. دین خیلی چیزهای دیگری دارد که از نظر موضوع ارتباطی با هنر پیدا نمی کند ولی برای یک دیندار هنرمند، تمام مسائل هنری اش در ظرف اعتقادی و ایمانی و دینی اش جا می گیرد. یعنی رابطه ی عموم و خصوص مطلق برقرار است. چون هنر در همه ی وجوه هنری، در ظرف ایمانی و تجربه ی دینی یک مؤمن جا می گیرد. ولی همه حقایق دینی قابل بیان به زبان هنری نیستند. هنرمندان هم برای خودشان حدودی قائل اند. مثلاً در نگارگری، نگارگرها کمتر مشغول خلاقیت تصاویری برای دیوان حافظ یا مثنوی شده اند. زیرا می گفتند در اینها معانی ای است که مشکل می شود آنها را مصور کرد تا چه رسد به خود کتاب الله. ولی مثلاً شاهنامه یا لیلی و مجنون را زیاد مصور کرده اند. نکته ی دیگری که جناب آقای رشاد اشاره فرمودند و حق هم هست و چون من هم قبلاً بیانش کرده ام، مختصر توضیحی می دهم، این است که مادین را به مصداق ان الدین عندالله الاسلام... (آل عمران . ۱۹) در جایگاه حقیقی و تام و در حد کمالش اسلام می دانیم و لاغیر، هنر دینی به این اعتبار، یعنی هنری را که یک مسلمان مؤمن در عالی ترین مراتبش دارد، اگر هنر بدانیم، تبعاً آنچه را خارج از این است هنر به شمار نمی آوریم. همان طور که نسبت به دین وقتی که این دین شناخته می شود، بقیه را دیگر دین کامل به شمار نمی آوریم. در قرآن آمده است که شیاطین هم عده ای را ملهم می کنند. چنان که در قضیه ی هاروت و



ماروت و دیگران داریم و یا ساحرانی که از شیاطین مُلهم می‌شوند. نوعی سحر هنری داریم که با حقیقت هنر متعالی دینی متفاوت است. مثل همان ساحرانی که در برابر موسی بودند. این حقیقت است و آن مجاز. در واقع یک نوع هنری است که هر چند الهام و اشراق در آن هست. از نوعی است که اساساً قابل قیاس با هنر دینی نیست. هنر دینی فقط به لحاظ موضوع متفاوت نمی‌شود. هم موضوع یعنی باطنش، هم سبک و ظاهرش تفاوت پیدا می‌کند و حقیقت خودش را در آن جلوه‌گر می‌سازد. آنها هم مجاز خودشان را هم در باطن و هم در ظاهر اثرشان نشان می‌دهند. کما این که هنر دینی رو به تنزیه دارد و هنر غیر دینی و مشرکانه رو به تشبیه و تجسد و عالم خاکی، هنر دینی انسان را از زمین به آسمان می‌برد ولی هنر غیر دینی انسان را در زمین زمین‌گیر می‌کند. نهایت اینکه بر خلاف صحبت جناب اسدی لازم نیست که در خارج به هر چیزی که اثر هنری نامیده می‌شود ما آن را معیار تعریف هنر قرار دهیم و به آن هنر بگوییم و در نسبت میان هنر و دین نیز آنچه در خارج به نام اثر هنری نامیده شده، نسبتش را با دین بسنجیم ما برای خودمان در تعریف از هنر و نسبت آن با دین مبنا و معیار خاص خود را دارا هستیم و بر آن اساس نظر می‌دهیم.

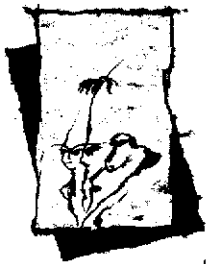
**اسدی:** بنده هم اصراری ندارم که شما بر مبنای نظر اینجانب یا دیگران، هنر را تعریف کنید ولی تأکید می‌کنم اولاً هنر غیر دینی لزوماً ضد دین نیست ثانیاً با تعریف خودتان از هنر و همچنین نسبت هنر و دین باید بتوانید هنر موجود را - هنر تحقق یافته را - در نسبت با دین تبیین کنید نه هنر موعود را، اشاره کردید که نسبت هنر و دین، عموم و خصوص مطلق است. یعنی تمام هنر در دین می‌گنجد و لاکس. منظورتان را از این سخن بیشتر توضیح دهید و در ادامه این مطلب بفرمایید دقیقاً هنر دینی از دیدگاه شما به چه معنایی است؟

**رجبی:** هنر در آفاقی که برایش متصور است می‌تواند در عرصه‌ی دین و ایمان مذهبی یک هنرمند جای بگیرد. یعنی هنرمندی که از زاویه‌ی ایمان خودش به جهان نگاه می‌کند در هیچ یک از آفاق هنری خود از دایره‌ی شمول دین خارج نمی‌شود. یعنی هنرمندی که اهل ایمان است در بخشی از خلاقیت و بیان هنری‌اش، خودش

را در عرصه و ساحت دین می بیند، بنابراین به آن صورت نیست که بالعکس هم صحیح باشد، فکر نمی کند همه ی دین یعنی کار هنری کردن. می داند دین غیر از هنر، وجوه دیگری هم دارد که ناظر بر زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی او است. حتی اگر در مسائل فردی اش هم بنگرد، می بیند مسائل دیگری هم هست که هنری محسوب نمی شوند، به معیشتش مربوط می شود، یا به مسائل خانوادگی اش ارتباط پیدا می کند. اینها موضوع بحث هنر نیستند، اما موضوع بحث دین هستند. یک هنرمند هیچ گاه خود را معارض با دین نمی داند، اگر هنرش، هنر رحمانی و دینی باشد.

**اسدی:** شما می فرمایید تمام هنر در ظرف دین می گنجد. چه گستره ای برای دین قائلید؟ به نظر می رسد در هنر چیزهایی هست که در دین نیست. چرا نسبتشان را عموم و خصوص من وجه نگوئیم؟ به تعبیر دیگر می خواهم بگویم واقع بینانه ترین تصویری که از میان نسبت دین و هنر می توان بیان کرد این است که با توجه به تعریف دین که در اینجا مراد ما اسلام است. با در نظر گرفتن همان تصور رایج از اسلام یعنی، مجموعه هدایتهای علمی و عملی که از طریق کتاب و سنت و عقل در اختیار ما قرار گرفته است. و با توجه به اینکه گفتیم هنر و اثر هنری صورت و سیرتی دارد، می توان گفت نه ماهیت و شئون مختلف دین لزوماً هنری است و از هنر در تمامی ابعاد دین استفاده شده است و نه هنر و اثر هنری در تمامی اضلاع و ابعادش متأثر از دین و حقایق دینی است، به تعبیر دیگر اگر بخواهیم بصورت ایجابی نسبت دین (اسلام) و هنر را مشخص کنیم، می توان گفت در جهان خارج دین در موارد متعددی از ویژگیهای هنری برای هدایت مردمان استفاده کرده است و نمونه بارز آن صورت و سیرت قرآن کریم است که کاملاً در ظاهر و محتوی با هنر آمیخته است و هنر نیز در صورت و سیرت می تواند با متأثر شدن از هدایتهای دینی و اسلامی، رنگ دینی به خود بگیرد بنابراین نه تمام دین، هنری محسوب می شود و نه هنر لزوماً ماهیت دینی دارد.

**رجبی:** البته با این تعریفی که جناب آقای اسدی از هنر و دین کردند شاید بتوانیم نسبت عموم و خصوص من وجه میان دین و هنر را بپذیریم اما باید ملاحظه کرد که آیا



واقعا همه تعاریف در مورد دین و هنر چنین است؟ بعبارت دیگر باید ببینیم دین را چه می‌دانیم؟ اگر بخواهیم دین را قرآنی معنا کنیم، جای خود دارد. اما یک معنای عامی که امروزه جامعه‌شناسان از دین دارند این است که دین، به معنای عامش، شامل همه‌ی ادیان می‌شود. اعتقاد و ایمان به غیب است. این ایمان به غیب، ایمان به مبدا غیبی است که خدا در ادیان الهی و یا در ادیان شرک، خدایان است. اعتقاد به عالم غیب و موجودات غیبی و تفوق عالم غیب بر عالم آشکار یا شهادت است. اعتقاد به روح، یعنی اعتقاد به وجه غیبی برای انسان و حتی برای بعضی از موجودات در ادیان دیگر و اعتقاد به زندگی بعد از مرگ است. اعتقاد به این که انسان می‌تواند با عالم غیب ارتباط برقرار کند یعنی معتقد به وحی و الهام باشد. بنابراین عنصر مشترک همه‌ی ادیان، اعتقاد به عالم غیب است و این اعتقاد از صدر تاریخ با بشر بوده است. در آثاری که از انسان نشاندرتال یا انسان پیش از این دوره پیدا کرده‌اند، از وضعیتی که مردگان آنها دارند، از نقوشی که بر دیوارها کشیده‌اند، و همه، بلا استثنا، استفاده می‌شود که آنها به معانی ماوراء طبیعی اعتقاد داشتند (نقاشی کشیدن در آن زمان مثل امروز برای رفع بی‌کاری و گذران اوقات فراغت نبوده است) حتی در ادیان بزرگ جهان و هر قومی که امروز در گوشه و کنار دنیا در جنگل یا دره‌ای پیدامی‌کنیم، معلوم است هیچ وقت بشر خالی از اعتقاد به غیب نبوده است. حالا صورت این اعتقاد متفاوت است. که به اعتقاد ما صحیح‌ترین عقیده، دین توحیدی است. ادیانی که از توحید عدول می‌کنند شکل انحطاط یافته‌ی آن دین خاص اولیه‌اند. در هر حال نکته این است که دین به این معنایک نوع نگرش به هستی است. شما فقط ظاهر را نبینید. قرآن وقتی اهل کفر را وصف می‌کند، می‌فرماید:

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ. (روم . ۷) اینها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌بینند و از آخرت، یعنی باطن کار به کلی غافل‌اند. اگر کسی ظاهربین نباشد و به باطن متعالی امور، یعنی به وجه غیبی امور متذکر باشد، نگاهش نگاه دینی به معنی عام است. به معنی خاص در آغاز گفت و گو هم تأکید شد، منظورمان اسلام است. این است که خداوند را در اول و آخر و ظاهر و باطن امور ببینیم. هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ .... (حدید . ۳) کسی که دین را به



معنی این قرآنی‌اش دارد یا حتی به همان معنی جامعه‌شناسانه که عرض کردم وقتی برای هر چیزی یک وجه غیبی و معنوی قائل بشود که متعالی‌تر از ظاهر مادی و محسوسش است، کجای آفرینش هنری‌اش خالی از این معنا و این وجه معنوی خواهد بود؟ همه‌ی خلاقیتش این معنی را به همراه دارد. حالا اگر دین باشد به معنی اسلامی‌اش که هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن است می‌شود:

به دریا بـ\_\_\_\_\_نگرم دریا ته بینم

به صحرا بنگرم صحرا ته بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قـ\_\_\_\_\_امت رعنا ته بینم

اگر این طور باشد در هر نوع محاکات و گزارش و بیان هنری و آفرینش هنری‌اش این جلوه هست. پس این وجه قضیه روشن شد. یعنی هیچ وجهی را از وجوه فعالیت هنری یک هنرمندی که این دیدگاه را نسبت به عالم هستی دارد پیدا نمی‌کنید که خالی از تأثیر و بیان این دیدگاه باشد. یعنی کل آفاق هنری را در برمی‌گیرد. هنرمندی که به شریعت اسلام اعتقاد دارد، بدون این که به حقیقتش رسیده باشد و تحت تأثیر هنر زمان خود هم باشد ولو این هنر از عالمی خارج از اسلام نشئت گرفته باشد. یک جاهایی می‌بیند این هنر با فقه دینش تصادم پیدا می‌کند. این ملاک بحث ما نیست. این از عدم دریافت صحیح ناشی می‌شود. از یک طرف دینی است که هنرمند به آن معتقد است، از طرف دیگر هنر است به معنای عمیق معرفتی‌اش. پس این تعارضات هم ایجاد می‌شود. هنرمند کاری می‌کند. خلاف دین در می‌آید، یک چیزی دین می‌گوید که در هنر ایشان نمی‌تواند مطرح شود، ولو این که از جنس و مقوله‌ی زیبایی هم باشد. اینها مشکلاتی است که ما در عصر بحران داریم. ولی اگر دین و هنر را به معنی خالصش در نظر بگیریم، آنچه عرض کردم می‌تواند تحقق پیدا کند. پس هنر برای هنرمندی که در ساحت دین و ایمان دینی قرار دارد و به همه‌ی امور از جمله نسبت زیبایی یا نگاه معنوی و دینی می‌نگرد، خود به خود یک هنر دینی خواهد بود. ضرورت هم ندارد که فکر کنیم موضوعش باید داستان‌های کتاب مقدس باشد. حالا اگر هنرمند، مؤمن به



دین خاصی نباشد، نمی تواند هنر دینی تولید کند و نگاه معنوی خاص همان دین را به هستی داشته باشد. مثلاً اگر هنرمندی دیندار نباشد و صرفاً به یک معنویتی قائل باشد، هنرش هم در همان حد نسبت پیدا می کند. به هر حال هنر به مثابه ی آیینه ای است که نظرگاه و جلوه ی وجودی هنرمند را در خودش منعکس می کند. اعتقادش، هر چه باشد. همان را در هنرش جلوه گر می سازد. اگر دینی باشد، هنرش وجه دینی پیدا می کند، غیر دینی یا نیمه دینی باشد همان را جلوه گر می کند. نمی شود هنر دینی را به یک هنرمند غیر دینی سفارش داد تا آن را درست کند چون هنرش، آن روح دینی را ندارد.

**اسدی:** بنظر می آید ما باید بین بینش دینی به عالم داشتن و حقیقت دین تفکیک کنیم مادر اینجا می خواهیم نسبت بین دین (اسلام) و هنر را مشخص کنیم نه نسبت میان نگاه دینی - ولو آنکه این نگاه مورد تایید دین هم باشد - با هنر - البته من تصور می کنم حتی معنی قرآنی دین نیز این نیست که دین یعنی خدا را در اول و آخر و ظاهر و باطن امور دیدن. بلکه در بینش اسلامی ما دعوت شده ایم که نسبت خداوند را با عالم اینگونه ببینیم ولی آیا تمام دین در چنین دیدنی خلاصه می شود یا اینکه رسیدن به چنین بینشی و نگرشی یکی از اهداف یا اجزاء دین است و نه تمام آن؟! قطعاً تمام حقیقت دین صرفاً در این نگرش خلاصه نمی شود، اما اجازه بفرمایید از نظر جناب آقای رشاد هم در این مورد جو یا شویم.

**رشاد:** با توجه به صحبت های پیشین اجمالاً پذیرفتیم که می توانیم هنر را به تسامح به اقسام و مراتب مختلفی تقسیم کنیم. به این شکل ممکن است هنر دینی، مصداق ها یا مراتب مختلفی پیدا کند. مسلم است هنری که درباره ی دین نیست یا مضامین دینی ندارد، هنر دینی نیست. هنری را که هنرمند غیر دیندار پدید می آورد. نمی تواند دینی باشد. هنری که پیام دینی دارد، مضامین دینی را بازسازی، بازگویی و بازآفرینی می کند و یک نفر معتقد به دین هم این آفرینش را انجام می دهد، هنر دینی است. این هنر، به صرف این که محتوای هنر را پیام ها و مضامین دینی تشکیل می دهند، مرتبه ای از هنر دینی است و هنرمند پدید آورنده هم متدین است.

بسیاری از آثار هنری موجود در دنیا بین مسلمانان یا میان مسیحیان و دیگر ادیان، از این قبیل اند. بر اساس تعریفی که برای هنر اخذ کردم، بر خلاف نظر جناب اسدی، همچنان معتقدم هنر راستین یا هنر برین و متعالی، آن هنری است که از منشاء اشراق و فطرت برمی خیزد و پیامش مشرقانه یا فطری است. این هنر با فطرت‌ها رابطه برقرار می‌کند و وقتی به راستی و به کمال دینی است که چون دین باشد. هنر به هر میزان که سنخیت و هم‌گونگی با دین پیدا کند، دینی‌تر می‌شود. در نتیجه هنر دینی، ناشی از فطرت و اشراق است و پیامی همچون دین را حمل می‌کند. این هنر، همان هنر برین و متعالی یا دقیق‌تر بگویم، هنر حقیقی است. بنابراین هنری که مضمون دینی دارد، یعنی نه تنها درباره‌ی دین است که محتوای آن را مطالب دینی تشکیل داده و حتی هنرمند متدین هم آن را پدید آورده، این تبیین در یک نگاه، وسواسانه و دغدغه‌مند است ولی اگر بخواهیم یک مقدار دقیق‌تر بگویم آن هنر هم، هنر دینی به کمال نیست. هنر دینی کامل، هنری است که چون دین است، هر چند در مجموع من بیشتر می‌پذیرم که به قول آقای رجبی هنر و دین نسبتشان برابری نیست بلکه عام و خاص مطلق است، هنری که در بخشی از دین با دین انطباق، هم‌دلی و همراهی دارد هنر دینی است.

**آیت‌اللهی:** این صحبت‌ها مصداق اختلاف همان مفاهیم عجب و انگور و ... است. منتها به نظر من آنچه در این عالم انجام گرفته و انجام می‌گیرد، بازتاب اسماء‌الله است، همین‌طور هنر پدیده‌ای است که از اسماء الهی نشئت می‌گیرد. اکثر اصطلاحاتی که مادر هنر داریم، خود اسماء‌الله‌اند. قرآن می‌گوید: **هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ ... (حشر . ۲۴) خُبْ مَصَوِّرٌ**. خالق و باریء اصطلاح هنری‌اند. وقتی که این اصطلاح‌های هنری خودشان جزو اسماء‌الله هستند، ما می‌توانیم بگویم که تمام پدیده‌هایی که در هنر به وجود آمده‌اند، حتی آنچه هنرمند در هنر دینی، انجام می‌دهد، نشئت گرفته از اسماء‌اللهی هستند که خداوند در آغاز آفرینش بشر، به آدم ابوالبشر آموخت. نشئت گرفته یعنی منبعث شده، تجلی کرده، پرتوی است. عرض کردم، همیشه از طرف خداوند انواری بر انسان تابیده می‌شود، یعنی خداوند هرگز رابطه‌اش را با انسان قطع نمی‌کند. ما هستیم که به این دلیل که خودمان را از



خداوند دور کرده‌ایم رابطه‌مان ظاهراً قطع شده است و الا خداوند رابطه‌اش را قطع نمی‌کند لحظاتی هست، لحظات پذیرش که انسان می‌تواند آن انوار را جذب کند، جذب این انوار سبب تجلی هنر می‌شود، حتی سبب تجلی فن و مهارت هم می‌شود علم و دانش هم پرتوهایی از ذات مبارک الهی‌اند. علم مطلق ذات خداست. هنر مطلق هم ذات خداست. هر چیزی را که مطلقش کنیم به ذات خدا برمی‌گردد ولی چون انسان نسبی است و هر چیزی هم که به انسان رابطه داشته باشد نسبت دارد وقتی ما می‌گوییم هو الله الخالق الباریء المصور خدا خالق و باریء و مصور است، یعنی آفریننده، پدیدارنده، ترکیب‌گر و صورت‌گر است. بشری هم که جانشین خداوند روی زمین است همین صفات را می‌تواند داشته باشد. پس بشر خلیفه‌اللهی که ما از هنرمندش صحبت می‌کنیم، می‌تواند خالق و باریء و مصور باشد در حد نسبیّت خودش. آنچه خلیفه‌ی واقعی و اصلی خداوند یعنی پیامبر انجام می‌دهد، به اذن مستقیم او است. یقیناً مثل این که خود خداوند این کار را انجام داده باشد منتها آنچه هنرمند می‌کند با اذن غیر مستقیم او است. همان طور که خداوند به پیامبران وحی می‌کند، به زنبور عسل هم وحی می‌کند. و اَوْحَى رِبْكَ إِلَى النَّحْلِ ... (نحل - ۶۸) ولی این وحی با آن وحی‌ای که به پیامبران می‌شود متفاوت است. یک نسبیتی در اینها وجود دارد که نشان می‌دهد همه چیز از جانب پروردگار است. بنابراین هنر دینی نمی‌تواند خارج از محدوده‌ی تمام آنچه خداوند در کلام خودش، قرآن گفته یا توسط پیامبر خودش به ما رسانده باشد و جالب این است که اسلام در امور بشری حتی برای آب خوردن هم ضابطه گذاشته تاست. مثلاً گفته‌اند آب نخورید، مکروه است. بنشینند ولی در قلمرو هنر ما هیچگونه تشریحی از جانب اسلام نمی‌بینیم. چرا؟ من برداشتم این است که چون قلمرو هنر، قلمرو انسان است. و دین قلمرو خدا است. اینجا برمی‌گردیم به همان مفهومی که آقای رجبی گفتند، تمام هنر در دین می‌گنجد ولی تمام دین در هنر نمی‌گنجد. قلمرو بشری در قلمرو الهی می‌تواند بگنجد. چون بشر هم یکی از آفریده‌های خداوند است ولی آنچه در قلمرو خداوند است که نمی‌تواند در قلمرو بشر بگنجد. بشر هیچ وقت

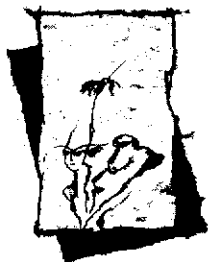
نمی‌تواند این همه کلمات را به وجود بیاورد. چون خودش بخشی از آن است ولی نمی‌تواند چیزهایی به وجود بیاورد که قبلاً وجود ظاهری نداشته است. دین برای هدایت انسان و رستگاری انسان آمده است. خواه ناخواه انسان هنرمند باید تابع دین باشد. اگر تابع دین نباشد. یعنی اگر انسان بخواهد هنری بسازد دینی - اسلامی ولی مسلمان نباشد همان طوری که جناب رشاد فرمودند این هنرش هم دینی نیست. اصلاً می‌توانیم بگوییم هنر نیست.

**اسدی:** ولو این که به تعبیر آقای رشاد از فطرتش نشأت گرفته باشد؟ ولو این که شهودی باشد؟ ولو این که از اشراق آغاز شود؟

**آیت‌اللهی:** می‌تواند از فطرتش نشأت گرفته باشد ولی فطرت منحرف. در حدیث آمده است كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةَ فَبُؤَاهُ يَهُودَانِهِ وَ يُنصِرَانِهِ وَ يُمَجْسَانِهِ این پدر و مادرها هستند که فطرت اصلی بچه‌ها را منحرف می‌کنند. یک عده یهودی‌اش می‌کنند، یک عده مسیحی. و چون به انحراف کشیده شده‌اند خداوند دین واقعی خودش را که اسلام است ارائه کرد.

**اسدی:** چرا ما ایده‌الی را از هنر و دین تصویر کنیم که با جهان واقعیت تناسب ندارد و توان توجیه آثار هنری را ندارد؟ نتیجه فرمایش شما بزرگواران این است که یا هنر، دینی است و یا ضد دینی، بنده می‌خواهم عرض کنم با عنایت به آثار هنری خارجی در جهان خارج، ما منطقه‌ای هم بنام هنر غیردینی داریم که نه لزوماً دینی است و نه لزوماً ضد دینی!! به تعبیر ساده‌تر اگر بخواهم بگویم، عرض می‌کنم، یعنی اگر ما فطرت‌هایی داشته باشیم که به اسلام گرایش پیدا نکرده‌اند ولی در عین حال ناپاک هم نیستند، آیا نمی‌توانند هنری تولید بکنند که دینی باشند یا رنگ و لعاب دینی داشته باشد؟

**آیت‌اللهی:** نمی‌تواند، ولی می‌تواند هنری بسازد که سالم باشد، منحرف کننده نباشد مثل آنچه سامری کرد. هنر اگر هنر دینی به معنی اسلامی‌اش شد، باید و لازم است که هنرمند، مسلمان مؤمن باشد نه مسلمان شهادتین گو. اگر هنرمند مسلمان، به اسلام



ایمان واقعی داشته باشد و بخواهد هنری اسلامی بسازد من اعلام می‌کنم که در دین مبین اسلام تمام وسایل، ابزار و امکانات این آفرینش هنری را در اختیارش گذاشته است. قرآن مجید دستور ترکیب‌بندی داده است، دستور آفرینش داده است. یا ایها الانسان ما عرکاء بریک الکریم الذی خلقک فسواک فعدلک فی ای صورت ما شاء رکیک. (انفطار ۶۰ و ۷ و ۸) این دقیقاً دستور آفرینش هنری است که چهارده قرن بعد از اسلام رونهوب، عضو آکادمی فرانسه می‌گوید در هنر، اول آفرینش است، یعنی جمع‌آوری قطعات لازم برای ایجاد و به هم جفت کردنشان، بعد فسواک است، برآفرایی، یعنی این اثر در ارتباط با کاربردی که هنرمند برایش در نظر می‌گیرد باید برآفرایی بشود. بعد می‌گوید فعدلک، مرحوم امام خمینی در تفسیرش فعدلک را فرمودند او فقدرک یعنی آن را اندازه زده، به استناد آیه‌ی الی خلق فسوی و الذی قدر فهدی (اعلی ۲ و ۳) به اندازه، زیبا و تناسب و تناسبات مسئله را خوب می‌دانند. بعد فی ای صورت ما شاء رکیک. به هر شکل و فضایی که خودش دوست دارد تو را ترکیب کرد. این دقیقاً فرمول دستورالعمل آفرینش است. درباره‌ی رنگ، استفاده از خطوط و سطوح هم آیه داریم. حکمای ما سال‌ها قبل به این‌ها آگاه بوده‌اند. نظامی تمام آفرینش را از نقطه خط و سطح و حجم می‌داند:

از آن نقطه که خطش مختلط بود

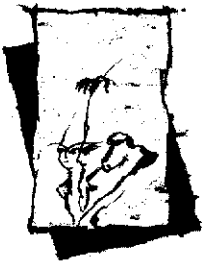
نخستین حرکتی کآمد الف بود

بنابراین برای هنرمند مسلمان هنر غیر اسلامی وجود ندارد. باید هنرش عین دینش اسلامی باشد. من معتقدم که هنر هنرمند مسلمان، عین اسلام است و به همین دلیل است که در دین می‌گنجد ولی همه‌ی دین اسلام نیست، چون اسلام چیزهایی دارد که نمی‌شود آنها را با هنر بیان کرد. فراتر از همه چیز است. چون از ناحیه‌ی بشر نیامده است. از ناحیه‌ی خداوند آفریدگار آمده است.

اسدی: البته جناب آقای آیت‌اللهی مطالب متعددی را ذکر کردند که بنظر بنده جای بحث فراوان دارد ولی تصور می‌کنم حداقل اختلاف نظر من با دوستان حاضر در باب نسبت هنر و دین، اختلاف لفظی عتب و انگور نیست بلکه بیش از این است،

مضافاً بر اینکه مجدداً تأکید می‌کنم چنین تعریف عام و گسترده‌ای که دوستان حاضر از اسلام بیان کردند به گمان من نه با تعریف اسلام از خودش سازگار است و نه می‌توان بر اساس آن توجیه واقع بینانه‌ای از نسبت دین و هنر در جهان خارج بیان نمود. در سخنان جناب آقای آیت‌اللهی ذکر شد که «در قلمرو هنر، ما هیچگونه تشریحی از جانب اسلام نمی‌بینیم.» البته شاید مراد ایشان از تشریح یعنی هیچگونه سخن ایجابی و تشریحی در مورد هنرهای خاص در اسلام نیست. با توجه به اینکه حداقل در اموری مثل موسیقی نقاشی، مجسمه‌سازی و غیره شریعت اسلامی، دارای احکام فراوانی است، پرسش من از جناب آقای رشاد این است که اگر بخواهیم حد و مرز هنر دینی را مشخص کنیم، آیا فقه ما توانایی چنین کاری را دارد؟ آیا لزوماً برای این که حد و مرز هنر دینی مشخص شود، فقه باید قدم وسط بگذارد و میان‌داری کند و تکلیف هنر دینی و ضوابطش را برای ما روشن کند؟ یا لزوماً این طور نیست و افراد دیندار باید هنر دینی را مشخص کنند اعم از این که واقف به علوم فقهی باشند یا نه؟

**رشاد:** در خصوص این که آیا دین در باب هنر موضع مشخصی دارد یا نه؟ و آیا خدا در خصوص هنر، تشریحی فرموده است یا نه؟ و اگر آری، مسئله به کدام حوزه‌ی دین برمی‌گردد؟ آیا صرفاً به حوزه‌ی احکام و فقه مربوط می‌شود یا حوزه‌های دیگر هم در تبیین هنر حقیقی دخیل‌اند؟ پاسخ من نسبت به هر دو مرحله مثبت است. یعنی معتقدم دین نه تنها در خصوص هنر تشریح کرده که فراتر از تشریح، حتی در مقوله‌های هنری از نظر تکنیکی و فنی مطلب و سخن دارد. من معتقدم از زاویه‌ها و اضلاع مسکوت مانده و مغفول مانده‌ی دین، اندیشه و متون دینی، متأسفانه همین زاویه‌ی مطالعه‌ی هنر در دین است که کمتر کسی به آن پرداخته است. از آیات و روایات می‌توان بعضی از مقوله‌های هنری حتی ظاهراً مدرن را هم اخذ کرد. در خصوص بعضی از جلوه‌های هنری مثلاً دکورسازی، باغ‌پردازی، فضاپردازی، بسیار می‌توان از قرآن مطلب استخراج کرد. آنگاه که قرآن از بهشت سخت می‌گوید، در واقع تصویری از یک باغ آرمانی و ایده‌آل ارائه می‌دهد. در آنجا بحث خطوط، مواد، رنگ‌ها، نورها، انواع درخت‌ها و کیفیت ساماندهی باغ مطرح می‌شود. پس ما در مقوله‌هایی که به ذهن بسیاری خطور نمی‌کند که بشود



درباره‌اش مطلب از متون دینی استخراج کرد، سخن داریم. دین نسبت به هنر، تشریح دارد و ساکت نیست اما این طور هم نیست که تصور کنیم فقط فقه راجع به هنر سخن می‌گوید. البته فقه هم در حوزه‌ی هنر موضع دارد چون فقه، حوزه‌ی احکام و مشخص کردن باید‌ها و نبایدهای دینی است، بالطبع فقه می‌تواند و باید موضع بگیرد. چنین هم شده که می‌گوید این گونه هنری آری هنر دیگر نه و حرمت و اباحه یا حکم هر مقوله یا نوع هنری را مشخص می‌کند، ولی ما فقط از فقه نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم همه‌ی آنچه را دریاب هنر نیاز داریم، از آن دریافت کنیم. چرا که دین، فقط فقه نیست هر چند بخش بسیار مهم و ارزشمند دین، بخشی از اساسی‌ترین اضلاع دین، فقه و احکام است. اما فکر می‌کنم در ارتباط با هنر صرفاً به احکام نیازمند نیستیم. با تعریفی که از هنر کردیم، تبعاً باید آن را در سایر ساحات و عرصه‌های دینی هم بسنجیم و بیازماییم و پرسش کنیم. از بخش‌های دیگر دین هم راجع به هنر باید مطلب و سخنی داشته باشیم. اما فقه همان طور که در تمام روابط و مناسبات انسانی و پدیده‌های حیات انسانی سخن و حکم دارد، راجع به مقوله‌های هنری هم احکامی را صادر کرده است و البته می‌تواند محل بحث باشد.

**رجبی:** حق مطلب را اساتید محترم بیان کردند. من در همین مسیر عرض کنم که ما نباید دین را به یک معنی خاصی که به یک وجهی از دین اطلاق می‌شود، یعنی فقه، منحصر کنیم. وقتی می‌گوییم دین چه می‌گوید؟ دین از وجه معرفتی‌اش عرفان و حکمت را دارد. از وجه طریقتی یا حقیقتش اخلاق را دارد. بحث اخلاق از فقه جداست. در وجه شریعت و اعمال مبحث احکام و فقه را دارد. در قدیم وقتی می‌گفتند دین، سه وجه از دین را مراد می‌کردند. این مطلب در آثار حضرت امام و حکما و عرفای ما هست که در هر وجهی معلوم بود از چه چیز دین سؤال می‌کنند. اگر ظاهر دین را مراد می‌کردند می‌گفتند ما داریم از شریعت سخن می‌گوییم. یعنی آنچه موجب اسلامیت ما است و عملاً بین مسلمانان جاری و ساری است و فقه هم ناظر به همین وجه بود. اگر از باطنش سؤال می‌کردند که این عملی را که انجام می‌دهند با چه نیتی است؟ آیا قصد قربت و نزدیکی به حق در آن مطرح است یا نه؟



آن دیگر یک وجه متعالی تری بود که از ظاهر به سمت باطن میل می کرد و اصطلاحاً به آن وجه طریقتی می گفتند. یعنی نیت می کنیم و عملی انجام می دهیم برای این که به امر متعالی تری برسیم که حقیقت و گوهر دین است. لذا می گفتند دین یک ظاهری دارد که شریعت است و یک باطنی که حقیقت و وجه معرفتی دین است و چیزی که ما را از این ظاهر به آن باطن می رساند طریقت است که قلمروش نیت است. یعنی انسان چطور نماز بخواند؟ تا به حقیقت نماز و حقیقت دین برسد؟ چطور روزه بگیرد؟ چطور حجاب داشته باشد؟ چطور هر امر دینی را انجام دهد که قصدش قرب به ساحت اقدس حق باشد؟ آن وقت خود آن قرب و ذات اقدس حق که تقاضی برای مؤمن دست می داد، حقیقت دین است. چون ما که جز او چیزی نداریم. در دنیا هر چه هست. او است و همان طور که اشاره فرمودند، جلوات اسماء حق تعالی است. حالا وقتی از هنر و دین سؤال می شود، اگر هنر را به جهت معرفتی اش سؤال می کنید قبلاً گفته شد با حقیقت دین هیچ تضادی ندارد. بلکه همان مسئله ی عموم و خصوص مطلق مطرح می شود. اگر به جهت شریعت و ظاهر دین می گوئید، یک چیز کلی وجود دارد، این که هر چیزی که در شریعت در همه ی شئون زندگی حرام است، بالتبع در هنر هم که یک شأنی از شئون زندگی انسانی است هم حرام است. همین طور که ما نمی توانیم بعضی از اعمال را در زندگی عملی روزانه مان انجام دهیم، نمی توانیم در هنر هم جلوه گرش کنیم. مثلاً شریعت مراعات نکردن عفاف را در زندگی عملی روزمره حرام دانسته است، بدیهی است که در هنر هم همین محدودیت هست. چون آن هم به هر حال بخشی از زندگی ما است و خارج از آن نیست. جهاتی هم هست که مخصوص هنر است. یعنی در زندگی روزمره ی ما نیست مگر زمانی که بخواهیم وارد ساحت هنر شویم که آن را دیگر به قول ملامحسن فیض. در تشیع و غزالی در تسنن. فقه اصغر و اکبر باید دست به دست هم بدهند و حکمش را برای ما مشخص کنند. (فقه اصغر فقهی است که احکام را به ما ابلاغ می کند و فقه اکبر، وجه معرفتی دین است که حقیقت دین، یعنی باطن احکام را برای ما مشخص می کند.) بنابراین آنچه را شریعت در زندگی عملی مسلمین حرام کرده، مثل شرب خمر، ربا و امور حرام دیگر، جلوه کردنشان در هنر هم موجد همین



مشکلات است. حتی شاید فقه یک مقداری این مسئله را در هنر آسان گرفته باشد. مثلاً اگر شما تصویر شخصی را بکشید که ظاهرش حجابی نداشته باشد ولی شخص معینی نباشد، این را بعید است که اشکال بگیرند. البته باید در وضع زنده‌ای نباشد، یا یک خانواده‌ای را در کتاب کودک تصویر می‌کنید که آن طوری که ما در جامعه رعایت می‌کنیم، نباشد. حالا مربوط به جامعه‌ی خودمان نه، مربوط به هزار سال، دو هزار سال پیش باشد. در زمینه‌ی هنر نسبت به زمینه‌های عملی زندگی روزمره هم گشایش وجود دارد. این شیوه‌ی ساده‌ای است که نباید فراموش کنیم. من تعجب می‌کنم که بعضی اموری را که در اسلام به طور صریح حرام شد. گله می‌کنند که چرا در هنر نمی‌توانند جلوه‌گرش کنند. اگر جلوه‌گر شود که دیگر اسمش هنر اسلامی نیست. این امری است در بین شیعه و سنی و همه‌ی فرقه‌ها مشترک است و صراحت هم دارد. این را عرض کردم از خصایص دوره‌ی بحران است که هم معرفت درستی به دین به معنای شریعتی‌اش نداریم. چه رسد به حقیقتی و طریقتی‌اش. هم نمی‌دانیم هنر چه جایگاهی دارد و فکر می‌کنیم ابزاری است برای این که هر چه دلمان می‌خواست بگوییم بدون این که به وجوه باطنی‌اش توجه داشته باشیم و هر نامی دلمان می‌خواست بدهیم بدون این که ببینیم آیا مسمایی دارد یا نه؟

**اسدی:** وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم هدایت‌های فقهی درباب هنر، بیشتر هدایت‌های سلبی‌اند. مثلاً درباب نقاشی، موسیقی و مجسمه‌سازی بیشتر ما را نهی کرده‌اند. حالا به دلایل خاصی. آن چیزی که این هدایت‌های فقهی در طول تاریخ به دست داده‌اند این است که این هنرها در جوامع مسلمین شکوفا نشده‌اند و آن طور که در جوامع غربی از هنر موسیقی و مجسمه‌سازی استقبال شده، عملاً شاید به خاطر این نهی‌ها، مسلمین دنبال این هنرها نرفته‌اند. و ذوق هنری خود را بگونه‌ی دیگر شکوفا کرده‌اند فی‌المثل اگرچه مجسمه‌سازی به جهت تحریم اکثر فقها در میان مسلمین رونق نیافت به جای آن مسلمین از طریق معماری، ذوق هنری خود را شکوفا کردند. با توجه به چنین تعبیری، لطفاً بفرمایید این تعبیر که هدایت‌های فقهی، بیشتر هدایت‌های سلبی‌اند، تعبیر صحیح و درستی است؟ و بعد از نظر تاریخی بحث کنیم

که واقعاً دلیل این که این هنرها در میان مسلمین شکوفا نشده‌اند لزوماً به سبب هدایت‌های سلبی فقه بوده یا عوامل دیگری هم در این امر دخیل بوده است؟

**رجبی:** شاید ما نتوانیم اصولاً به طور قطعی، تعبیری به نام هدایت‌های فقهی را بپذیریم. فقه حد و مرزی را بر مبانی اصول اساسی و فروع عملی دین مشخص می‌کند. با استفاده از منابع چهارگانه‌ای که شیعه هم روی آن‌ها تاءکید دارد. فقه هیچ وقت به من نوعی نمی‌گوید بیا کتاب فروش شو یا تابلو فروش! نویسنده شو یا هنرمند! اساساً کاری به این قضیه ندارد. فقط و فقط حدود تکالیف ما را مشخص می‌کند که در چه زمینه‌هایی واجب است، در چه زمینه‌هایی حرام، مستحب، مکروه یا مباح. بنابراین تصمیم گیرنده خود ماییم. فقه ما را تشویق نمی‌کند و هدایت نمی‌کند که حتماً وارد این عرصه شویم یا اگر وارد می‌شویم به ما بگوید وارد نشوید، مگر در همان چارچوب مشخص که برای همه‌ی موازین زندگی ما، حکم تعیین کرده، تبعاً هنر هم مشمول همان احکام می‌شود. اما این که فرمودید جهت سلبی، بله، اگر فقه را به مثابه قانون حقوقی در نظر بگیریم، جاهایی را که آزاد است، آزاد گذاشته، آن جایی را هم که مجاز نمی‌داند، منعی برایش قرار داده است. هر جامعه‌ای هم این را دارد. حالا اسمش فقه نباشد، قانون اساسی باشد؛ اسمش فقه نباشد، سنت‌های رایج آن جامعه باشد؛ به هر حال هر جامعه‌ای متناسب با اعتقاداتش یک حدودی را باید رعایت کند. اگر به طور مطلق هیچ قیدی نباشد، عادات مردم خود به خود حدودی را ایجاد می‌کند. اساساً مسئله را کلی‌تر مطرح کنیم. هر فرهنگ و تمدنی در طول تاریخ متناسب با اصول و مبانی و نظرگاهی که نسبت به جهان هستی و مسائل عالم وجود داشته، چه به طبیعت مربوط باشد چه به انسان، چه رابطه‌ی انسان و طبیعت باشد و چه رابطه انسان و انسان و چه رابطه‌ی شخص با خودش، صاحب یک نوع فرهنگ و هنر خاص شده است. در تمدنی موسیقی پیشرفتش بیشتر از بقیه بوده، در جای دیگری شعر، در جایی هم هنرهای تصویری رشد بیشتری داشته‌اند. این تصادفی نیست. دقیقاً برمی‌گردد به مقتضیات همان فرهنگ و تمدن و تفکری که مبنای آن فرهنگ و تمدن قرار گرفته است. دلیلی ندارد که هر چه در یک فرهنگ و تمدنی هست، عینش را در جای دیگر هم،



ملاحظه کنیم. چند وقت پیش، گروهی محقق قریب به صد و هفتاد نوع هنر را احصاء کردند، از انواع هنرها یا صنایع مستظرفه‌ای که بین ما ایرانیان بوده است. این را بگذارید پیش هفت هنر غربی. نمی‌خواهم بگویم آنها فقط هفت تا هنر دارند، بلکه هنر به معنی صنایع مستظرفه آنجا هم متعدد است ولی دلیلی ندارد هر چیزی که ما داریم یک نمونه‌اش را هم آنها داشته باشند و بالعکس. اما در مورد موسیقی و نقاشی این گونه نیست. اتفاقاً موسیقی، هم به لحاظ تثوریک هم به لحاظ عملی، پیشرفت بسیار قابل ملاحظه‌ای در اسلام داشته است. متأسفانه باید بگویم جامعه‌ی ما به دلیل انقطاع تاریخی که از پیشینه‌ی خودش پیدا کرده و این که خیلی چیزها را ما نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم، بی‌خبر مانده است. کتاب مهم صفی‌الدین ارموی، کتاب عظیم تثوریک موسیقی است که ایشان حتی کوانت نغمه را هم حساب کرده است. کوانت نغمه را حساب کردن یک کار بسیار علمی است. ما از این موسیقی اطلاعی نداشتیم، یعنی تحت تأثیر موسیقی غربی، منزوی شده بود. یک عده که اساساً دنبال این قضیه نبودند. آنها بی‌خبر بودند، التفاتی به این نداشتند. حالا تصور می‌کنیم لابد چیزی نبوده جز یک امری که زمان پیش از انقلاب تحت عنوان موسیقی محلی ازش یاد می‌کرده‌اند. در حالی که موسیقی مقامی بود و موسیقی محلی یک مقوله‌ی دیگری است و افرادی هم در این زمینه کار کرده‌اند. مثل: ابراهیم زلزل، هم فقیه بود هم موسیقی دان. بعد اسحاق موصلی و دیگرانی که آمدند و کار کردند. اینان آدم‌های فاضل و آگاهی بودند. ابونصر فارابی و دیگران. به هر حال افراد مهمی به موسیقی پرداخته‌اند. این نشان می‌دهد که موسیقی اهمیت داشته است. موسیقی هم معنایش را از آنچه عوام الناس می‌فهمند یا کسانی که در عصر هنر و موسیقی عامی‌اند. ولو در امور دیگر عالم باشند یا عارف باشند ولی در این امور عامی‌اند. فراتر است. هرساز و برگی اسمش موسیقی نیست. آن ترکیب زیبای اصوات که یک مجموعه‌ی صوتی زیبا را ملایم با شنوایی انسان ایجاد می‌کند موسیقی است. اگر به موسیقی‌ای که مسلمانان داشته‌اند دقت کنید می‌بینید تمام اصطلاحاتش از احادیث و آیات گرفته شده است. مثل مقام یا لحن که حدیث داریم، قرآن را بالحن خوش بخوانید. به هر حال اختلافی هم بین مسلمین بود. در جایی نواری دیدم که عرب‌ها تهیه کرده بودند،

شخصی مقامات مختلف موسیقی عرب را می‌گفت بعد در هر مقامی قرآن، به لحن خاصی خوانده می‌شد. یعنی همین سبک‌های متنوعی را که ما از قاریان می‌بینیم و تقلید می‌کنیم بدون این که مبانی تئوریکشان را بدانیم. از لحاظ آوایی هر کدامشان در یک دستگاه و مقام خاصی خوانده می‌شد. خوب این خودش موسیقی است. هر آوازی و هر زمزمه‌ای که می‌کنید هم موسیقی است. ساز هم مقوله‌ای ثانوی است که دارد موسیقی می‌شود. آن چه را انسان نمی‌تواند با حنجره‌اش بسازد، برایش ساز درست می‌کند هر چند که گفته شده حنجره‌ی انسان، کامل‌ترین ساز عالم است. از این جهت موسیقی اصلاً معنی دیگری پیدا می‌کند. در نقاشی هم همین طور. ضرورتی نداشت که نقاشی ما به حد چینی‌ها یا ژاپنی‌ها یا هر جای دیگر برسد مثلاً به کلاسیسیزم عصر جدید و یا نقاشی نوین یونان تا بگوییم نقاشی رشد کرده است. نقاشی ما در حوزه‌ی نگارگری از یک طرف می‌رسد به آنچه فرنگی‌ها اسمش را گذاشته‌اند مینیاتور. و از طرف دیگر هم چنان به قول فرنگی‌ها آبستره و به قول خودمان تجریدی می‌شود که می‌رسد به تذهیب که اوج نگارگری ایرانی است. خود غربی‌ها الان به عنوان یک پدیده‌ی حیرت‌انگیز هنری از آن یاد کرده‌اند. الان کسانی که در کشور خودمان به این امور می‌پردازند، منهای وجه فرهنگی‌اش، به لحاظ اقتصادی اگر بروند خارج موفق‌ترند. چون اقبال بیشتری نسبت به آثارشان هست تا کسی که می‌خواهد کارهای غربی‌ها را عیناً تقلید کند. این است که یکی از مفاخر هنری ما موسیقی و نقاشی است. منتها در سبک و سیاق خاص خودش (مینیاتور) که مقوله‌ای است که با آنها قابل قیاس نیست.

چند سال پیش وقتی که موسیقی‌دانان مقامی ما به یک فستیوال موسیقی در فرانسه رفتند و برنامه اجرا کردند، روزنامه‌های بزرگ فرانسه و کشورهای اروپایی با تعبیراتی نظیر موسیقی آرمانی، موسیقی بهستی، موسیقی ملکوتی و ... از آن یاد کردند و زیر عکس یکی از نوازندگان ما، آقای حاج قربان سلیمانی، نوشته بودند مردی که دروازه‌های بهشت را به روی فرانسویان گشود. خوب ببینید این خبر هیچ انعکاسی داخل کشور ما پیدا نکرد. چون همه‌ی ما تحت تأثیر موسیقی غربی هستیم و حتی خودمان از اخباری که دنیا راجع به موسیقی ما دارد، مطلع نیستیم و

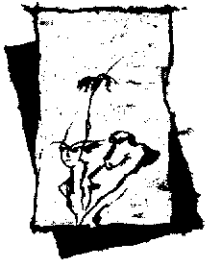


بعداً احساس می‌کنیم هیچی نداریم. همین‌طور است راجع به نگارگری و میراث تصویری و چیزهای دیگری که داریم. بنابراین همان‌طوری که نقاشی ذن ژاپنی، برای اروپایی بسیار جدی است و قابل قیاس هم با نقاشی دوره‌ی معاصر اروپا نیست. آن برای خودش یک مقوله جداگانه است این هم برای خودش، ما هم همین‌طور. نباید بگوییم چون به آن دوره و عین کارهای آنها نرسیده‌ایم، پس ما عقب مانده‌ایم، علتش هم فقه بوده، نه، ما در واقع نسبت به پیشینه‌ای که داریم آگاهی نداریم و اساساً صورت مسئله به این معنی که مطرح می‌شود، غلط است.

**اسدی:** از جناب آقای رشاد خواهش می‌کنم ضمن پاسخ به دو پرسشی که قبلاً مطرح شد بفرمایید که از لحاظ فقهی آرای فقهای خودمان در این زمینه‌ها یعنی مجسمه‌سازی و موسیقی و نقاشی چیست؟

**رشاد:** من فکر می‌کنم مقوله‌های هنری بسیارند، در نتیجه نمی‌توانیم این‌طوری بپرسیم که آیا فقه به فرض این که نقش سلبی داشته باشد، سبب رکود هنر شده است یا نه؟ به این دلیل که فقه فقط در دو سه مقوله‌ی هنری موضع دارد و فقهای مادر آن زمینه‌ها فتاوایی داده‌اند و باقی مقوله‌های هنری هرگز در حوزه فقه مورد بحث قرار نگرفته‌اند. در نتیجه ما در بسیاری از مصداق‌های هنر از شکوفایی فوق‌العاده‌ای برخورداریم. هنرهایی را که در مسجد به کار می‌رود، ببینید. من یک بار به مناسبتی هنرهای به کار رفته در مسجد را شمردم. چیزی حدود سی نوع هنر و صنعت ظریفه بود. بعضی از این‌ها در حد کمال و تمام رشد کرده‌اند و در جهان قطعاً سر آمدند در این موارد فقه هم منعی نکرده، کما این که بسیاری از مقوله‌ها و مصداق هنر وجود دارد که در غیر مسجد هم استفاده می‌شود و جامعه‌ی ما برخوردار از آنها است و در حد کمال هم رشد کرده‌اند. مثلاً شعر اسلامی، شعر مسلمانان یکی از قوی‌ترین بخش‌های ادبی شعر جهان است، یعنی مسلمانان در حوزه‌ی شعر از جهات گوناگون از برجستگی‌هایی برخوردارند و آثار ذی‌قیمت تاریخی در حوزه‌ی شعر آفریده‌اند. در ادب همین‌طور، پس نمی‌توان گفت فقه سبب رکود هنر شده است ولی با توجه به این که فقها در حوزه‌های خاصی،

مواردی خاص مانند تمثال یا مسجحه سازی و تصویر یا نقاشی و نگارگری و غنا و موسیقی آرا و فتاوایی دارند، می توان پرسید آیا آرای فقها در این موضوعات هنری تاءثیری داشته است یا نه؟ که من پاسخ مثبت است. یعنی معتقدم که به هر حال اگر استنباط فقها حکم خدا و قانون اعلام شده، می تواند محدودیت ایجاد کند. ما باید بحث کنیم تا ببینیم آیا فتوا و اجرای یک قانون اصولاً درست است یا نه؟ اگر پذیرفتیم که صحیح است، تبعاً به لوازم و نتایج آن هم تن در می دهیم. بنابراین تصور من این است که اگر فقه ما در ارتباط با تمثال یا پیکر تراشی و در حوزه ی نقاشی و نگارگری و در باب غنا و موسیقی محدودیت ایجاد کرد، بر اساس استنباطاتی است که روی اصول بوده و بر جامعه تاءثیر داشته است. در نتیجه هرگز موسیقی یا نقاشی در دنیای اسلام با موسیقی یا نقاشی در دنیای مسیحیت قابل قیاس نیست. کما این که ما در حوزه های فراوانی یشرفت داشته ایم که دنیای مسیحیت غرب یا جوامع دیگر با ما قابل قیاس نیستند. در خصوص مصادیق، مطالبی را که بنده عرض می کنم نظر یک طلبه ی کوچک حوزه بدانید. البته هر کس در احکام و دستورات فقهی باید به مرجع تقلید خودش مراجعه کند و رأی او را ببیند. در خصوص غنا و موسیقی بحث است که آیا اینها یکی هستند یا تفاوت دارند؟ به نظر می رسد متفاوت باشند. موسیقی آن است که با آلات پدید می آید ولی غنا نیاز به آلات و ابزار دست ساز ندارد. من تصور می کنم هم در باب غنا، هم در باب موسیقی و هم در باب تمثال و تصویر، در هر چهار جا، ادعای اجماع شده است ولی حداقل ایراد وارده بر ادعای اجماع این است که این اجماع های ادعایی قطعاً یا احتمالاً مَدْرکی هستند. یعنی چون ما آیات و روایاتی داریم که فقها به آنها استناد می کنند، اگر هم رأی واحدی پیدا کرده باشند، صرفاً به دلیل استناد به آیات و روایات است. نه این که اجماع کرده باشند. البته در خصوص بعضی از موارد فی الجمله می شود ادعای اجماع کرد ولی ممکن است چنین اشکالی وارد شود در عین این که راجع به بعضی از موارد، اجماع محقق نیست مثل مسئله ی مجسمه سازی یا نقاشی. شیخ طوسی که از فقهای طراز اول شیعه است و می توان او را پدر فقه شیعی دانست کما این که به همین اعتبار به او شیخ الطائفه می گویند، مجسمه سازی و نقاشی را کاملاً مباح می داند و قائل به حرمت نیست. یا مخالفت



کسی مثل شیخ طوسی نمی تواند اجماعی محقق شود البته در خصوص بعضی از این مقوله ها مثل غنا، بحث هایی شده است. این که غنا چیست؟ موسیقی چیست؟ تعاریف مختلفی هم شده است امام در مکاسب محرمه، ۲۲ تعریف برای غنا نقل می کند. نهایتاً می توان گفت دو نظریه ی اصلی در باب غنا وجود دارد. حرمت و حلیت غنا، یک نظر مشهور هست که غنا را حرام می داند و برایش حرمت ذاتی قائل است؛ نظر غیر مشهوری هم هست که قائل است غنا حرام ذاتی نیست ولی اگر با فعل حرام دیگری توأم شد، حرام می شود. روایات بسیاری هم داریم که مؤید این نظر است. پرسیده می شود اگر زن ها در عروسی تغنی کنند (یعنی به غنا بخوانند) چه صورتی دارد؟ چندین روایت هم هست. از امام صادق (ع) نقل شده که مانعی ندارد اگر مردان نامحرم وارد آن مجلس عروسی نشوند. از این سنخ روایات استفاده می کنند که غنا حرمت ذاتی ندارد ولی اگر توأم با فعل حرام دیگری، شد، حرام می شود. بعضی از فقهای دیگری که غنا را حرام می دانند و به حرمت ذاتی غنا و احیاناً موسیقی معتقدند، عروسی را مستثنی کرده اند. نظریه ی مقابل ایراد می گیرد که اگر غنا حرمت ذاتی داشته باشد، استثنا بر نمی دارد. مثلاً شرب خمر حرام است. اگر حرام است دیگر نمی شود گفت در فلان موقع حرام است، جز مورد اضطرار. اکل میته حرام است ولی در موقع اضطرار در حد ضرورت می شود از آن خورد. این طور استثنایی داریم اما عروسی که اضطرار نیست که حتماً از غنا و موسیقی استفاده می شود. از همین نظر غیر مشهور استفاده می کنند برای اثبات این که غنا و موسیقی حرمت ذاتی ندارد. به هر حال مردم باید به نظر مرجع خودشان مراجعه کنند. در خصوص نقاشی و تصویرگری و نگارگری هم روایات بسیار است و اقوال متعدد است. پنج قول در باب حرمت و حلال بودن نقاشی و مجسمه سازی نقل شده است. قولی هست که هیچ یک از اینها را در هیچ شرایطی حرام نمی داند. یعنی به طور مطلق مجسمه سازی و نقاشی را جایز و مباح تلقی می کند. قول دیگری مطلق مجسمه سازی و نقاشی را حرام می داند. یعنی مجسمه ساختن و نقاشی کشیدن چه از جاندار و چه از غیر جاندار هر دو حرام است. نظر امام - رضوان الله علیه - که در مکاسب محرمه بحث کرده اند این است که مجسمه سازی و پیکرتراشی جاندار حرام است، ولی خود

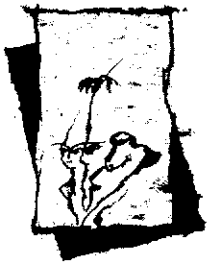


ایشان بحثی دارند در همان مکاسب که بحث نسبتاً مفصلی است. می‌فرمایند به نظر می‌رسد که روایاتی که با این غلاظ و شداد مجسمه‌سازی و نقاشی را تحریم کرده‌اند، به خاطر شرایط آن زمان بوده است و ناظر به جایگاه و کاربردی است که مجسمه‌سازی و نقاشی در آن عصر داشته که نوعاً پیکرتراشی، بت‌تراشی بوده است. اگر نقاشی و نگارگری می‌شد. جنبه‌ی تصویری پیدا می‌کرده است و افراد در مقابل تصویرها. چه تصویر بزرگان و چه تصویر موجودات خیالی. خضوع و خشوع می‌کرده‌اند و احیاناً آنها را می‌پرستیده‌اند. اگر این برداشت امام صحیح باشد. که البته قرائن تاریخی فراوانی هم دارد. چه بسا بتوانیم مجموع روایات را حمل کنیم بر این که آن روز به بت‌تراشی، تمثال می‌گفته‌اند و احیاناً در مقابل تصویر بت، خضوع و خشوع و کرنش می‌شد. این تصاویر یا از مقتدرها و ظالم‌ها و بت‌ها بوده یا از موجودات خیالی مورد احترام مردم که از آنها تعبیر به صورت شده است. چه بسا این تصاویر منع شده است. کما این که در غنا و موسیقی هم چنین بحثی هست. مرحوم ملامحسن فیضی کاشانی می‌گفت به نظر من تحریم غنا و موسیقی، تحریم مصداق آن زمان است. مطلق غنا و موسیقی حرام نیست بلکه غنا و موسیقی‌ای که در خدمت دستگاه عباسی بوده حرام شده که اصولاً ابزار محافل عیاشی آنها بوده است. دلایل فراوانی هم ارائه می‌کنند. در این مورد مرحوم شیخ طوسی و محقق کرکی که از بزرگان و قدمای فقه شیعه به حساب می‌آیند، هم نظر هستند. اینان هر گونه مجسمه‌سازی و نقاشی را جایز می‌دانند. البته روشن است که هنر فقط به این مقوله‌های مجسمه‌سازی و نقاشی یا غنا و موسیقی گفته نمی‌شود. شعر هم هنر است، خوش‌نویسی هم هنر است. کسی هم کمترین سخنی راجع به حرمتش به زبان نیاورده است ولی اگر همراه شود با فعل حرام، مثلاً فعل حرامی با خوش‌نویسی اشاعه یابد، یا بوسیله آن ستمی به مردم بشود یا احیاناً موجب ضلالت مردم بشود، همان خوش‌نویسی هم حرام می‌شود. مسلم است که اگر این افعال با افعال حرام دیگری توأم شد، قطعاً حرام است و در این شکی نیست، منتها بحث و اختلاف بین فقها در این است که آیا حرمت ذاتی هم دارد یا نه؟ خود به خود حرام است یا نه؟ که بعضی مدعی‌اند حرام است و به روایاتی استناد می‌کند و بعضی هم این نظر را قابل اثبات نمی‌دانند.



آیت‌اللهی؛ من آدم فقیهی نیستم که بخواهم از دید فقهی صحبت کنم ولی به همان اندازه‌ای که از محضر علما و فضلا کسب فیض کرده‌ام و یک مقداری هم برداشت‌های خودم، می‌توانم این حرف را بزنم که همان نظری را که جناب رشاد از قول مرحوم شیخ الطایفه، شیخ طوسی فرمودند، قاطعیتش بیشتر است. موقعیت زمانی در پیش رفت و عدم پیش رفت هنرها خیلی تأثیر داشته است. اگر تاریخ را در دوران مختلف اسلامی به طور تطبیقی بررسی کنیم، به این نکته دست پیدا می‌کنیم. در قرآن دو آیه درباره‌ی مجسمه‌سازی آمده است که من نظر خودم را هم خواهم گفت. البته نظر من، تفسیر نیست که تفسیر به رأی شود. آیه‌ی سیزدهم سوره‌ی سباء درباره‌ی حضرت سلیمان است که هم نبی بود، هم ملک، یعنی پادشاه هم بود. در زمان اودین حق، دین حضرت موسی (ع) بود و همه به آن عمل می‌کردند. آیه این است: *يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَاثِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رِاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ.* (سبا، ۱۳) برای حضرت سلیمان. ساختمان‌ها و مجسمه‌ها را می‌ساختند. هر چقدر که می‌خواهید ای آل داود سپاس گزار این باشید. پس معلوم می‌شود زمان حضرت سلیمان مجسمه‌سازی رواج داشته و چه بسا حضرت سلیمان هم خودش برای کاخ‌های خودش می‌ساخته است. حالا داریم احادیث منفردی که می‌گویند اینها پیکره‌های گیاهی بوده‌اند، ولی خب، پیکره‌های گیاهی به ساختمان آن قدر زیبایی نمی‌دهد که پیکره‌های غیر گیاهی. جای دیگر حضرت ابراهیم (ع) بت‌ها را می‌شکند و وقتی به او اعتراض می‌کند می‌گوید: ... ما هذه التماثيل و التي انتم عاكفون: (انبیاء، ۵۲) این پیکره‌ها چیست که شما در مقابل آن کرنش می‌کنید؟ و پیکره‌ها را می‌شکند و تیر هم می‌گذارد روی دوش بزرگ‌ترین آنها تا بتواند بایک استدلال قشنگی آنها را به موهن بودن عملشان واقف کند. خب من از این استفاده می‌کنم: آن جایی که حکومت، نظام و اعتقادات شرک‌آمیزند، نه الهی، بت‌پرستی رواج داشته و هر کسی غیر از بت‌پرستی، پرستش دیگر می‌کرده مذموم بوده است، پیامبر خدا بت‌ها را خرد می‌کند. در واقع مجسمه‌ها را خرد می‌کند قرآن می‌گوید تماثیل نمی‌گوید بت. در حالی که در زمان حضرت سلیمان کسی بت

نمی‌پرستیده، دین پایدار، دین حضرت موسی (ع) بوده و بعد از آن هم با ظهور  
 حضرت عیسی (ع) و حضرت ختمی مرتبت ادامه پیدا می‌کند بنابراین دیگر  
 بت پرستی در آنجا رواج نداشته است. پس اگر نظام، نظامی باشد الهی مثل الان که  
 نظام جمهوری اسلامی است. به نظر من مجسمه سازی هیچ اشکالی ندارد ولی  
 اگذ نظام، نظامی بود که مردم گرایش پیدا می‌کردند به پرستش مجسمه‌ها و ستایش  
 آنها، مثل نظام پیش از جمهوری اسلامی که کار به جایی رسیده بود که ستایش  
 مجسمه‌ها مُد شده بود و داشت رواج پیدا می‌کرد، این حرام است یک حدیث  
 مفصلی هم در تحف العقول است، هر چند سند حدیث در آنجا ذکر نشده است در  
 مورد طبقه بندی هنرها است که از طرف امام صادق (ع) شده، امام (ع) هنرها را به  
 هنرهای حرام و حلال تقسیم کرده‌اند. یکی از هنرهای حرام را ساختن اصنام ذکر  
 کرده‌اند. البته اصنام ذکر شده نه تمائیل. ولی خب، تمائیل و اصنام در زمان صدر  
 اسلام یکی بوده، اصنام شکل‌های ذهنی‌ای بودند که بسیاری از اوقات ترکیبی از  
 انسان و حیوان بوده‌اند در حالی که تمائیل اشکالی بوده‌اند واقع‌گرا که به انسان‌ها  
 شباهت داشته‌اند. در گذشته رسم بود هر کس که به قدرت می‌رسید، ادعای  
 الوهیت می‌کرده و می‌گفته مجسمه‌اش را در معابد بگذارند و مردم آن را  
 می‌پرستیدند، مثل نمرود، شداد و... این کار حتی در روم هم رواج داشته است.  
 درباره‌ی حرمت نقاشی هم من فکر می‌کنم اگر بسیاری از علمای ما هم سخت  
 گرفته‌اند. به خاطر فضای آن زمان بوده است که شیعه در تقیه بوده و در اقلیت و  
 احادیث تسنن بسیار زیاد بوده. من نگارگری‌هایی را دیده‌ام که چهره‌هایی به  
 اندازه‌ی سه میلی متر در چهار میلی متر، یعنی به اندازه‌ی یک عدس داشته اما همین  
 تکه را هم سیاه کرده بودند و بقیه‌ی جاها را گذاشته بودند بماند، حتی تصویر  
 حیوان‌ها را هم دست نزده بودند. در حال حاضر من فکر نمی‌کنم علمای ما از  
 مراجع یا کسانی که نزدیک به حد مرجعیت هستند. کسی پیکره‌سازی و نقاشی را  
 حرام بدانند. یکی از دانشجویان، رساله‌ای در همین مورد نوشته و تمامی فتاوی  
 مراجع حال و گذشته را در آن جمع کرده است و اینطور نتیجه گرفته که هیچ‌یک  
 از آنها حرام نمی‌دانسته‌اند. فقط بعضی‌ها گفته‌اند اگر این طور نباشد بهتر است. من  
 معتقدم یک هنر دینی هرگز نمی‌تواند ممنوع بشود. برای این که هنر دینی تابع دین



است و در درون دین پرورش می‌یابد. به خصوص هنر اسلامی که درون دین پرورش پیدا می‌کند. البته زمان بنی‌امیه رسم شد که به شیوه‌ی ساسانیان و رومیان، کاخ‌هایشان را با مجسمه‌های خودشان تزیین کنند. ما از عبدالملک مروان و ... مجسمه داریم. در کاخ عباسیان، وقتی از زیر خاک بیرون آمد، حدود ۱۲۰ مجسمه در دو طرف تالار کاخ بود که البته سر نداشتند. این هم احتمالاً به دلیل فشار فقهایشان بوده برای این که مشخص نشود مجسمه‌ی کیست، به این دلیل که ناقص باشند چون برخی از فقها اشکالی در مجسمه‌های ناقص نمی‌دیدند. در کاخ‌هایشان، در اندرونی‌ها روی دیوار حتی مجلس رقص و عیش و نوششان را نقاشی کرده‌اند. این نقاشی‌ها الان در دست ما هست. در طول تاریخ ایران، به جز در مساجد و اماکن مقدسه، خانه‌های مردم اغلب با تصاویر پوشیده شده بود. دلیلش اشعاری است که داریم:

**این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود**

**هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار**

این نشان می‌دهد که زمان سعدی، نقش بر دیوار وجود داشته است. یا می‌گوید:

**اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی**

**چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟**

پس نشان می‌دهد زمان سعدی، یعنی قرن هفتم هجری به بعد هم در منازل نقاشی بوده است. چون منازل محل سکونت بوده است، می‌خواستند قشنگ باشد ولی در مساجد و اماکن مقدسه به دلیل این که جایی بوده که انسان می‌رفته تا با خدای خودش خلوت کند، این نقش‌ها از میان رفته و نقش‌هایی آشکار شد. که حتی گیاهی هم نیستند، هندسی هم نیستند، بلکه نقشی‌هایی ابداعی و آفریده هنرمندان مسلمان هستند.

اسدی: از این که در این بحث شرکت کردید، متشکرم.

\* قابل تذکر است که گفتگوی حاضر بخشی از مباحثی است که با عنوان «گستره شریعت» در سالهای ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ از شبکه چهارم سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده است برای آگاهی از نحوه شکل‌گیری و تنظیم و انتشار مکتوب این مباحث و توضیحات بیشتر در این مورد لطفاً به پی‌نوشت انتهایی گفتگوی «پلورالیزم معرفتی» مندرج در شماره اول سروش اندیشه ص ۳۰۷، زمستان ۱۳۸۰ مراجعه فرمایید.